تطور ملک

چاپ دوم

تیرماه ۱۳۳۳

ناشر:
کتابفروشی ابن سینا

چاپ تابان

فهرست

صفحه

قسمت سوم

مصدر تاریخ ملل اخلاق آنهاست

فصل اول

صفحه

فصل دوم

فصل سوم

قسمت چهارم

حالات روحیه ملل چگونه تغییر می کند

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

قسمت پنجم

انحلال اخلاق و سقوط ملل

فصل اول

فصل دوم

مقدمه چاپ دوم

درمیان چند کتاب محقق فرانسوی دکتر گوستاو لوبون من دو کتاب اورا بیشتر پسندیده بودم یکی کتابی است باسم «آراء ومعتقدات» Les opinions et les croyances که خوشبختانه چند سال قبل ترجمه شده و بنظرم از مباحث بسیار قابل استفاده وحاوی نظریات مهم اجتماعی است. دوم همین کتاب است که از تحولات اجتماعی ملل بحث کرده و در آن نشان میدهد که هرملتی روح مخصوص دارد که در طول قرون پایدار و ثابت و کمتر دستخوش تغییروتبدیل وغیر قابل انتقال بملت دیگریست و همین خصوصیات روحی و اخلاقی مایه تمایز اقوام گیتی است. در این کتاب از احوال روحیه ملل و عوارض آن، ازارتباط عناصر مدنیت هرقومی با روح ملی او، از کیفیت تغییر و تبدیل قوانین و فنون و معتقدات ملل و طبعاً از تبدلات اجتماعی و تاریخی و تأثیر دیانت و معتقدات در تمدن ها واز عواملی که قومیت ملتی را مستحکم یاضعیف میکنند بحث ومطالبی بیان کرده است که در آن تاریخی که آن را خواندم برای من خیلی تازگی

داشت و از اینرو میل داشتم خوانندگان فارسی را در این استفاده باخودشریك نمایم .

درآخر زمستان ۱۲۹۹ هجری شمسی و بهار ۱۳۰۰ که براثر کودتا سه ماه وده روز درزندان سرمیبردم و متن عربی این کتاب باسم « سرتطور الامم » در دسترس داشتم از این فرصت و بیکاری زندان استفاده کرده و به ترجمه آن پرداختم ودر۳ جماد الثانی ۱۳۴۲ بطبع رسید .

مدتی بود که کتابخانه ابن‌سینامیخواست بطبع مجدد آن اقدام نماید ومن میل داشتم‌فرصتی‌داشته‌وتجدید نظری در آن کرده‌ومطابق سلیقه‌فعلی‌خود آنرا بپردازم ولی‌متأسفانه این فرصت وحوصله کمتر دست میدهد و بنابراین بمختصر اصلاحی قناعت کرده و آنرا بهمان شکلی که سی‌ودوسال قبل ترجمه کرده‌ام تقدیم خوانندگان میکنم .

دی ۱۳۳۴ علی دشتی

دیباچه

مساوات درعصر حاضر و حقیقت تاریخ

نمو فکر مساوات ـ سایج این فکر ـ اگر عملی شود چه آثاری خواهد داشت ـ نفوذ و تأثیرات آن بر ملل امروزه ـ موضوع این کتاب ـ بیان مهمترین علل وموجبات تغییر تمدنها ـ آیا عناصر مدنیت هر قومی یعنی قوانین و نظامات و عقاید و فنون آنها اختصاص بحالت روحیهٔ ملل دارد ـ قوانین ثابته تغییر و تبدیل تاریخ .

شالوده تمدن هر ملتی مبادی [1] معدوده ایست که منبع تراوش آداب واخلاق، فنون وصنایع، قوانین ونظامات اجتماعی آن ملت محسوب میشود . تکوین وپیدایش مبادی درجامعه های بشری محتاج قرون متمادیه است همچنانیکه محو نمیشود مگر درطی قرون عدیده .

ممکن است مبادی تمدن ملتی فاسد وغلط بوده باشد ولی فساد و بطلان آن فقط بر افکار منور و آزاد واضح

۱ـ مبادی هرعلمی اصول وقوانین اولیه و بدیهیه آن علم است مبادی اجتماعی عقاید و افکاریست که تا عمیق ترین زوایای روح یك ملتی فرورفته وجزء فطریات واحساسات طبیعی آنها محسوب میشود مثلا احترام مرده یکی از آن عقایدی است که درقدیم برمصر مستولی بوده ودرحقیقت اساس بنای اهرام باعظمت آنها بشمارمیرود .

میشود وتودهٔ مردم در مقابل همان مبادی غلط تسلیم صرف و تبعیت مطلق دارند. مبنی بر این جریان طبیعی است که ایجاد عقیدهٔ جدید و نشر فکر تازه ای که مخالف معتقدات عمومی باشد خیلی مشکل و محتاج گذشت زمان های طولانی است.

بعضی ازفلاسفه، تاریخ بشر وتبدلاتی راکه درقوه عاقله و کیفیت تناسل او روی داده است فراموش کرده و در این صدد بر آمده اند که اصل مساوات را بجامعه بشری بقبولانند.

این خیال زیبا بشررا تکان داده و فکر اورا مشغول کرده و روز بروز انتشار آن فزونی گرفته تا آنکه اساس تشکیلات اجتماعی قدیم رامتزلزل وملل اروپا را بیك میدان پراز اضطراب وتشنج مبدل ساخته است.

تفاوت وامتیازاتی که مابین افراد و جمعیتهای بشری موجود است از مشهودات غیر قابل انکاریست که حتی آن فلاسفه ای که آرزو دارند مساوات مطلقه بر جامعه بشری حکمفرما شود بدان اعتراف دارد ولی این عدم تساوی را ناشی از تربیت دانسته و تصور میکنند اگر تربیت را بطور تساوی و بدون تفاوت در جامعه تعمیم بدهند، رفته رفته

خصایص فردی محو و بآرزوی خود یعنی مساوات مطلقه خواهندرسید . زیرامیگویند همه‌افراد بشردرهوش واخلاق بطورمساوی ازمادرمتولد شده‌اند واختلاف تربیت و نظامات آنها را از یکدیگر متمایز ساخته است .

این نظریه تنها بمرام سوسیالیسم اختصاص ندارد دموکراسی‌هم راه‌اصلاح تمام‌مفاسداخلاقی‌را تربیت‌واصلاح نظامات اجتماعی میدانند .

اما علم ودلیل ثابت کرده است که ایجاد مساوات یك فکرعملی نیست واین فواصل بعیده‌ای که دست طبیعت‌مابین عقول‌بشرایجادکرده‌است‌ازبین نخواهدرفت‌مگراینکه‌عوامل مؤثره، آنهم دریك مدت‌بسیارطولانی‌ومستمراکارکندتافوارق افراد را زائل سازد .

روانشناسی تا این‌اندازه که پیشرفته‌است ثابت نموده وتجربیات ومشهودات نیزمبرهن کرده است که نظام وتربیتی که برای یك فرد یا جمعیتی مناسب و برازنده است ممکن است برای‌فرد یاجمعیت دیگر بی‌فایده وبلکه مضرباشد ولی با وجود این اصل مسلم‌مشکل است بطلان عقیده‌ای که در اعماق‌روح وعقل‌مردم‌فرورفته‌وآنهارا بدنبال مساوات انداخته است بآنها نشان دهید .

تمسك جمعیت ها بیك مبدأ و عقیده مانند طغیان رودخانه است که مزارع و محصولات اطراف را غرق وفاسد می کند، بدون اینکه هیچگونه وسیله ای بتواند از آن جلوگیری نماید.

میان روانشناسان وسیاسیون عمیق ومتفکر بن دانشمند کسی یافت نمی‌شود که بخطای این نظریه موهومی که دنیا را تکان داده و آتش فتنه و اضطراب را در اروپا و امریکا دامن زده و مستعمرات فرانسه را بیك حالت بدی انداخته معترف نباشد معذلك کمتر کسی درمیان آنها برای مقاومت این سیل دهشتناك خودرا حاضر نموده است.

اصل تساوی درزندگانی تاکنون دورهٔ تکامل خود را طی نکرده و بدورهٔ انحطاط نرسیده لذا روز بروز برطغیان آن افزوده میشود

این همان مبدئی است که سوسیالیست ها آن راموجد سعادت نوع بشر داسته وبنشر آن قیام کرده‌اند، باآنکه در حقیقه ملل دنیا رابسر تگاه رقیت سوق میدهد.

ازروی همین مبدأ فکری است که زنها بمطالبه حقوق خود قیام کرده وتفاوت فاحش جنس اناث وذکور رافراموس نموده‌اند واگر یك روز بمرام خود کامیاب شدند هیچ مردی

دراروپا ازسعادت زندگی خانوادگی بهره‌مند نخواهد شد.

ملل دنیا بانقلابات عظیمه که این فکر در دنیا ایجاد کرده ودرآتیه انقلابهای خونین تری را ایجاد خواهد کرد اهمیتی نمیدهند. رجال سیاست هم در اهتمام باین امر از دیگران پیش نیفتاده‌اند زیرا حیات سیاسی آنها کوتاه است و جریان اجتماعی قویتر وحاکم مطلق دراین قضایا بشمارمیرود، نه عقیدهٔ دیپلوماتها وحکومتها.

درجه اهمیت یك عقیدهٔ دینی یا اجتماعی یا سیاسی بصحت و سقم آن مربوط نیست، بلکه متوقف بر درجهٔ تأثیر ونفوذ آن عقیده است دراذهان و افکارمردم زیرا تشخیص صحت یا سقم تعالیم مذهبی یا مرام های سیاسی کار فلاسفه و حکماست ولی بعد از آنکه تودهٔ ملتی بیك مبدأ دینی یاسیاسی یا اخلاقی عقیده پیدا کرددیگر نمیتواند در صحت وسقم آن مطالعه نماید، بلکه کورکورانه تبعیت کرده وهیچ مخالف یانقادی دربرابر آنها تاب مقاومت ندارد ازاین جهة است که مساواتیان ازطریقه تربیت و تظاهر اجتماعی قدم برداشته وامیدوارند باین ترتیب طبیعت را ازسیرظالمانهٔ خود جلو-گیری نموده، دراکثر ساهان [مارتینیك] واهالی [گوادلوپ] و [سنگال] واعراب الجزایروساکنین آسیا رامانند یکدیگر

سازند . محقق است که این آقایان بآرزوی خود نخواهند رسید ولی آنچه آنها راازاین عقیده منصرف نماید تجربه است نه عقل وفلسفه .



غرض از نگارش این کتاب بیان حالات روحیه ایست که قومیت هرجامعه از آن تکوین یافته وتاریخ تمدن هرملتی برروی آن زمینه استوار است بنابراین مباحثات ما عبارت خواهدبود ازمطالب ذیل .

۱ــ پیدایش ملل تاریخی ، بیان ساختمان فکری آنها . مراد ازملل تاریخی مللی است که بعدازتاریخ ظهور نموده‌اند مللی که درنتیجهٔ مهاجرتها ، فتوحات ، وانقلابات سیاسی و اجتماعی پیدا شده اند .

۲ــ تاریخ اقوام بشری از کیفیت تبدلات سیاسی آنها استخراج میشود . اخلاق وروحیات ملل تاجه درجه ثابت یا دستخوش تغییر است .

۳ــ آیا طبیعت و سیر تکامل بشر را بسوی مساوات میکشاند و یاتربرخلاف فوارق را میافزاید .

٤ــ عناصر تمدن هرملتی (یعنی فنون وصنایع ، آداب واخلاق ، معتقدات و نظامات آنها) یکی ازمظاهر روح آن

ملت واز آثار مخصوصه مزاج عقلی آنها است که عیناً قابل نقل وتحویل بملت دیگر نخواهد بود.

۵ـ بیان طوفان های حوادثی که پرتو تمدن ملتی را خاموش مینماید.

ما دربیان این مطالب بتفصیلات نمیپردازیم مگر تا آن حدی که تشریح یك مسئله ما را مجبور نماید زیرا در سایر تألیفات خود این مسائل را مشروحاً ذکر نموده‌ایم.

سیاحت ها و مسافرت های عدیده‌ای که برای مطالعهٔ احوال اجتماعی ملل مختلفه نموده‌ام بالاخره این فکررادر من راسخ کرده است که هر ملتی دارای ساختمان فکری مخصوصی است که منشاء اخلاق و عادات، فنون و صنایع، قوانین و نظامات وکلیه آثار تمدن آن ملت خواهد بود.

(بوکمیل) و یکدستهٔ دیگر از دانشمندان گمان میکنند قوانین موضوعه و نظامات جاریه هر ملتی اساس تغییرات و تبدلات آنها محسوب می‌شود ولی امیدوارم که بر خلاف این عقیده از اوضاع همان مللی که (بوکفیل) موضوع مطالعات خود قرارداده است مبرهن کنم که تأثیر قوانین خیلی ضعیف و غالبا مزاج عقلی ملل علت تبدیل نظامات اجتماعی آنها میباشد نه اینکه نظامات موجب تغییرات

روحی واخلاقی آنها گردیده است .

البته ظهورافرادخاصی وطرز فکر آنهادرتاریخ بشریت دخیل میباشد ولی زمینهٔ تاریخ را نوامیس ثابته و معینه‌ای تشکیل میدهد که مهم‌ترین آنها ازحیث تعمیم و عدم تخلف ساختمان فکری ملل بشمار میرود . حیات اجتماعی هرملتی یعنی قوانین وفنون و معتقدات آنها فقط نقطه های برجسته است ازصفحه روح آن ملت و هیچ ملتی نمیتواند قوانین ، صنایع وفنون ، آداب و معتقدات خود را تغییر بدهد مگر اینکه روح خود را تغییر دهد . تاریخ ذکری از این حقایق نکرده ولی ما باکمال سهولت ثابت خواهیم کرد که بسیاری از مسلمیات تاریخی بکلی از حقیقة عاری است و ظواهری بیش نیست .

مصلحینی که از یک قرن باینطرف در ملل مختلفه ظاهر شده‌اند خیلی سعی کردند دراینکه تغییراتی در اطوار وروحیات اقوام خود وارد نمایند ولی ثبات و پایداری روحیات ملل بآنها ثابت کرد که فقط یکقدم خیلی کوچکی بطرف مقصد خود برداشته‌اند.

زیرا تفاوت فاحشی که مابین مخلوقات ومابین جوامع ومابین افراد بشر موجود است بکلی منافی اصول دموکراسی

فصل اول

روح ملل (قومیت)

طریقه علمای علوم طبیعی درتقسیم انواع ـ باهمین طریقه باید اساسرا به ملل مختلفه تقسیم نمود ـ اصول تقسیم بندی ملل غلط است ـ اساس تقسیم از لحاظ روحیات ـ نمو به محیط در ملت ـ عوامل اخلاقی که موجد محیط است ـ تأثیر نیاکان و پدر ومادر ـ حالت روحیه‌ای که درهریك ازافراد ملتی موجود است ـ تأثیر ادوار گذشته بر عصر حاضر ـ علت تأثیر ـ چگونه روح اجتماعی ازعائله بقریه و ازقریه بشهر واز شهر به کشور منتشر شده ـ مزایای تمدن ومضار آن ـ چه وقت ایجاد یکروح اجتماعی غیرممکن است ـ ایتالیا ـ چگونه ملل طبیعی مردند وملل تاریخی جای آنها راگرفت .

علمای علوم طبیعی درتقسیم حیوانات ونباتات همیشه مبدأ تقسیمات خود را خصایص و ممیزاتی قرار میدهند که این خصایص وممیزات در نسل هریك از آن انواع پیوسته بیك صورت ثابت ومعینی ظاهرمیشود . اگرچه امروز ثابت شده است که ممیزات نوعی درهیچ یك ازحیوانات ثابت و دائمی نیست و موافق قانون اختلاف (Variet(?)) دستخوش تغییراست ولی این تغییر باندازه‌ای کند است که نظر بزمان

های تاریخی میتوان انواع حیوانات یانباتات راثابت وغیرقابل تغییر گفت.

بهمین ترتیب انسان را برحسب خصایص واضحهٔ بدنی مانند رنگ بشره ، حجم جمجمه بچندین صنف تقسیم کرده اند که بکلی از یکدیگر متمایزاند . بعقیدهٔ اینها انسان موجودهٔ امروز فرزندان یك پدر ومادر نیستند وازریشه های مختلف میباشند . علمائی که بعقاید دینی تشبث دارند اصناف مختلفه نوع اسان را ازیك اصل واحد منشعب میدانند ولی علمای علم تکوین تقریباً دراین عقیده متفقند که نژاد سفید و سیاه دوفصیله بزرگی ازنوع انسان هستند که ممکن نیست آنها را فرزندان یك پدر ومادر گفت .

این تقسیم خیلی ناقص است زیرا وقتی که ممیزات اصناف بشر را فقط رنگ بشره یا فیزیونومی جمجمه قرار دهیم نوع انسان بچهار نژاد بیشتر منقسم نمیشود : سفید ، زرد ، سرخ ، سیاه که تشابه اصناف مذکوره خیلی کم وتباین آن ها محسوس و بزرگ است . با آنکه شعب مختلفه یك نژاد که درترکیب دماغ ورنگ بدن اختلاف ندارند بدرجه ای در حالات روحیه و طرز ادراکات و اصول زندگانی از یکدیگر دور هستند که بالطبیعه تمدن آن ها ، عقاید آنها .

فنون وصنایع آن ها ، متشابه‌نیست مثلا نمیشود اسپانیولی و انگلیس وعرب رادریك ردیف قرارداد (درصورتیکه هرسه از نژاد سفید بشمار میروند) . زیرا ممیزات عقلی باندازه‌ای درآن ها موجود است که هر کس یك صفحه ازتاریخ آنها را مطالعه نماید آن راحس خواهد کرد .

بعضی ازعلمای دیگر پس از رنگ بشره و ترکیب جمجمه مبدأ تفسیمات خود را دیانت ، زبان وجامعهٔ سیاسی قرارمیدهند ولی خطای این نظریه واضحتراز آن‌استکه مبنای تفسیمات ما واقع شود .

پس از آنکه خواص بدنی ، زبانی ، سیاسی ، واقلیمی نتوانستند مصدر طبقه بندی های اصناف بشری واقع شوند روان شناسی ما را بیك طریقه صحیحتری هدایت مینماید و با خصایص عقلیه و روحیه تمام ملل را از یکدیگر ممتاز مینماید زیرا خصایص و ممیزات عقلی و اخلاقی اساس تمام تغییرات و تبدلات سیاسی و اجتماعی و سرچشمه ایست که عقاید و فنون و نظامات ملل از آن جاری می شود و در حقیقت می توان گفت قومیت و روح هر ملتی عبارتست از همان حالات روحیه و ممیزات عقلیه ای که بآن جامعه اختصاص دارد .

هر ملتی دارای ساختمان فکری مخصوصی است که مثل خواص جسمانی آن ها ثابت و پایدار است . البته مابین ساختمان فکری یك ملت و ترکیب دماغی آنها تناسب موجود است ولی هنوز علم بآن درجه نرسیده است که از روی ترکیبات دماغی خصایص عقلی ملل را تعیین نماید.

حالات روحیه و خصایص عقلیه که موجد قومیت ملل است تنها ارثی است که قرون ماضیه و نیاکان در وجود افراد جامعه خود بیادگار گذاشته اند . هر ملتی خصایص عملی و اخلاقی خاصی دارد که پس از مطالعه و تدقیق معلوم میشود در تمام افراد آن ملت موجود است و از ماوراء اخلاق و صفات شخصی این صفات مشترکهٔ قومی ظاهر است و مانند خصایص تشریحی ثابت و غیرقابل تغییر میباشد و اگر هم تغییر یابد مانند همیشه نوعی بکندی و تدریج انجام میپذیرد .

افراد هر ملتی علاوه بر اخلاق خصوصی در یکدسته از اخلاق بایکدیگر اشتراك دارند که آنرا میتوان اخلاق عمومی یا اخلاق ملی نام نهاد ، در حقیقت از اخلاق عمومی یکجامعه قدر مشترکی ایجاد می شود که معرف آن ملت میباشد

اگر با هزار نفر انگلیسی مصادف شویم البته اخلاق

شخصی آن ها مختلف است ولی همهٔ آنها در یکدسته از صفات شرکت دارند، بطوری که شخص میتواند از روی همان قدر مشترك وخصایص ملی قومیت آنها را تعیین نماید، چنانکه علمای طبیعی خصایص تشریحیه حیوانات را میزان شناختن انواع آن قرار داده‌اند و یك اسب هرچند ازسایر اسبها مختلف باشد مبنی برهمان قاعده و خصائص تشریحیه اسب شناخته میشود.

همینقدر کـه رشتهٔ اجتماع ملتی مستحکم شده باشد تشخیص روحیات و اخلاق عمومی آن ها سهل و آسان است. وقتیکه انسان وارد یك مملکت بیگانه میشود اول چیزیکه بچشم میزند همان اخلاق عمومی و صفات مشترکهٔ قومی آن ها است که بر کلیه طبقات و افراد آن جامعه حکم- فرما است زیرا اگر شخص تازه وارد مثلا در روز اول ۲۰ نفر را ملاقات نمود یکدسته از صفات بیست مرتبه بـر او تکرار میشود و این همان اخلاق مشترکه است که هر یك از آن بیست نفر دارا میباشند وچون اخلاق خصوصی هر- یك از آن ها بیش از یك مرتبـه با شخص مزبور تصادف نکرده‌است او بزودی می‌تواند اخلاق ملی آنجا را تشخیص بدهـد.

از اینرو یکشخص غریب بسهولت میتواند انگلیسی یا اسپانیولی یا ایطالیائی‌را تشخیص بدهدوآن ها را بهمان ممیزات عقلی وروحی که دارند توصیف نماید . ممکن‌است صفات مشترکهٔ قومی بریك فرد منطبق نشود ولی برمجموع ملت بطور صحیح منطبق خواهد بود.

پس قطع نظرازاخلاق فردی که بالطبیعه مختلف‌است تمام افراد یکجامعه دارای یکدسته صفات معینه هستند و آن را « صفات مشترکهٔ جنسی » یا اخلاق ملی یا اخلاق اجتماعی‌نام نهاده واین همان خصایص‌وممیزات عقلی‌واخلاقی یك‌ملت‌است‌که ما آن راساختمان روحی یامزاج‌عقلی گفتیم.

چرا هر ملتی یك ساختمان روحی یایك مزاج عقلی بیش ندارد ؟

اصول (فیزیولوژی) جواب این‌مسئله راکاملا توضیح میدهد : هرفردی از افراد تنها یادگار پدرومادرخود نیست بلکه یادگار اجداد و نتیجهٔ حیات ملتی میباشد : مسیو ـ شیسوان که یکی از علمای علم اقتصاد است ازروی فرض و تخمین چنین حساب کرده است که یکنفر فرانسوی خون۲۰ ملیون اشخاص را از سال ۱۰۰۰ با خود برمیدارد . هم این شخص میگوید که تمام ساکنین یك ناحیه یا مملکتی با

جمیع نیاکان خود شریك ودرتحت یك سائقهٔ طبیعی زندگانی مینمایند و بایك حرکت غیراختیاری بطرف آن قدر مشترك قوی یعنی همان سلسلهٔ طولانی که خود آنها آخرین حلقه های سلسه محسوب میشوند کشیده میشوند. ماپسران پدر خود و ملت خود هستیم، تنها احساسات شخصی ما رابوطن علاقمند نمینماید بلکه درابرازاین عواطف ما مطیع خصایص روحی وبدنی هستیم که بطور ارث بمارسیده است.

عواملی که برارادهٔ اشخاص مسلطاست و زمام کارها و احساسات و تعقلات او را دردست دارد از سه قسم تجاوز نمی کند.

(۱) اجداد و نیاکان ما است که در پیدایش اخلاق و شخصیت روحی ما مؤثرترازتمام عوامل بشمار میروند.

(۲) پدر ومادر.

(۳) محیط که (برخلاف عقیدهٔ بعضی) ازسایرعوامل ضعیف تراست زیرا محیط باتمام مؤثرات مادی ومعنوی آن حندان تأثیری در حیات شخص ندارد مگر آن که بواسطه تناسل وتوارث تایك مدت طولانی اثرات آن متوالی ومکرر گردد.

شخص (هرچه باشد و هرکاری که بکند) پسرملت

وطفل دبستان جامعهٔ خود میباشد ـ تمام افکار واحساسات او بخود اواختصاص ندارد بلکه این روح قومیت اوست که درزیراخلاق خصوصی‌وی مستور وآثارآن ازجمیع افعالش نمایان و هویدا است .

هرجسم زنده‌ای مرکب ازسلولهای‌بیشماری است که زندگانی میکنند ، میمیرند ، توالد وتناسل می کنند ودوره زندگانی‌هریك ازآن سلولها خیلی‌کوتاه تر ازآن‌جسم حی میباشد . درحقیقت هریك از اجسام حیه دارای دوزندگانی است ، زندگانی سلول ها و زندگانی مجموع آنها که بسی طولانی‌تر و بادوامتر است .

نسبت‌هیئت اجتماعیه به‌افراد همان نسبت‌انسان است به سلولهائیکه جسم وی را تشکیل می‌دهد : اشخاص‌متولد میشوند و میمیرند در صورتی که حیات آنها در طی حیات اجتماعیه باقی‌وپایدارمیماند وهرچند شخص‌آنها فانی‌وزائل میشوند ، شخصیت‌اجتماع که ازهمان افراد مرکب‌است‌زنده و معدوم نشدنی است .

پس‌هیئت اجتماعیه یك‌موجود پایدار وزنده‌ایست که عناصروجود اورا دوحیز تشکیل می‌دهند .

اول‌هیئت زندگان آن ملت که دریك مدت محدودی

مشخص وجود و هویت جامعه هستند.

دوم سلسله طولانی مردگان.

اگر بخواهیم حقیقت ملتی را درك کنیم باید گذشته وآینده را نیز بجامعه حاضر اضافه نمائیم. مؤثرترین عناصر تشکیل دهندهٔ قومیت ملل مردگانند که عدهٔ آنها زیادتر ودر حقیقة مبدأ تمام حرکات غریزی وافکارقومی وامیال سرکش اجتماعی حال حاضر محسوب میشوند.

تأثیر مردگان در جریان های اجتماعی بیشتر است برای آن که آنها مبدأ تکوین ملیت، مبدأ پیدایش حالات روحیه ملت، مبدأ نهضت هائی بوده‌اند که اینك سلسلهٔ آن تا امروزهم کشیده میشود. زیراقانون توارث تنها درخصایص مادی وترکیبات تشریحی بدن جاری نیست بلکه درافکارو عقاید واحساسات هم‌جاری وساری‌میباشد وبالاخره‌زندگان ازفضائل‌اخلاقی‌مردگان نتایج‌مستحسنه میگیرند همچنانکه از سوء اخلاق آنها بدبخت میشوند.

اگرچه آن مقدار زمانی که برای تکوین و پیدایش ساختمان روحی ملتی لازم است نسبت بزمان هائی که برای تکوین انواع حیوانی ضرورت دارد خیلی کوتاه است ولی نسبت بزمان‌های تاریخی‌ما خیلی‌طولانی است. بعبارةاخری

تمامیت و کامل شدن ساختمان روحی یك ملت جدید التشکیلی محتاج گذشتن چند قرن است چنانکه وحدت ملی وقومیت فرانسه تقریباً درطول ده قرن انجام گرفت وهنوز هم بدرجهٔ کامل نرسیده است . یکی ازنتایج مهم شورش بزرگ فرانسه محو کردن قومیت های کوچکی است که در آغوش جامعه موجود و وحدت ملی او را رخنه دار کرده بود . انقلاب تکوین وساختمان روحی اورا که هنوزمیبایستی بطول انجامد پیش انداخت .

وجود طوایف کوچکی مانند پیکاردی ، فلاماند، بورـ گونی، کاسکونی، برینانی، پرواس ، وغیره که هریك دارای یك دسته شعائرو آداب مخصوص و جامعهٔ ممتازی هستند ، وحدت ملی و ایجاد یك روح متحد ملی را در تمام فرانسه مشکل مینمود وهمین یك نکته علت ظهوراین همه مناقشات و مشاجراتی است که در یك ملت متحد الشکلی مانند ملت انگلیس وجود ندارد .

نژادامروزی انگلستان مرکب است ازعناصر ساکسون ، نورماندی و بریتانی که هم افق یکدیگر بودند ومرورزمان آنها را طوری بیکدیگر متحد و ممزوج نموده است که سه عنصر قومیت ، یعنی احساسات مشترك ، عقاید مشترك ،

منافع مشترك اقوام مزبوره رابیکدیگر پیچیده و یك ملیت مشخص آنها را درآغوش اتحاد خود گرفته است ، بالطبیعه آنها را بیك جریان اجتماعی سوق میدهد .

وحدت مشرب ، وحدت فکر ، وحدت عقیده، وحدت منافع که در نتیجه مــرور قرون برای ملتی حاصل میشود ساختمان روحی قومی راتقویت نموده ودوام و ثبات ورسوخ آنرا میافزاید و موجد عظمت و بزرگواری ملت میشود . رم درقرون گذشتهوانگلیس درعصرحاضر ، باینواسطه باوج عظمت رسیدهورفعت وارتقا یافتند وهمان روزی که اختلاط باعناصر بیگانه وحدت رم رامتزلزل نمود در مغاك فناوزوال سرنگون گردید .

هرملتی، درهر زمانی یك سهمی از احساسات، افکار، آداب ، عادات ، عقاید موروثه که روح جمعیت های بشری محسوبمیشوند داشتهاندولی اینروح یعنی آن جهةجامعهای که بطور ارث بیك دسته از افراد بشررسیده وآنها را بیك دیگر مربوط مینماید بدواً در خانواده و پس از آن بقریه وسپس بشهروبالاخره بمملکت منتقلشد ووطنیت رابمفهوم امروزه ایجاد نمود . مفهوم وطنیت درتمام ملل متمدنهتعمیم نیافت مگر در قرون اخیر . مثلا وطنیت (بمفهوم امروزه)

دریونان ترقی نکرده ومنطقهٔ آن ازشهرهای بزرگ دورتر نرفت واز این روشهر های مشهور آن دائماً بایك دیگر در جنگ وستیز بودند زیرا نسبت بیك دیگر اجنبی و بیگانه محسوب میشدند . و همچنین درهندوستان از دو هزار سال باینطرف مفهوم وطنیت ازمنطقهٔ قراء وشهرهای کوچك تجاوز نکرد و بهمین جهت پیوسته محکوم بیگانگان ودستخوش مطامع فاتحین گردیده است .

قومیت‌هائی که منطقهٔ آن یك شهر یادوشهراست اگر چه ازحیث قوای جنگی ضعیف وکوچك ولی ازلحاظ تمدن وترقیات عمرانی قوی میباشند . جامعه وقومیت این تمدن‌ها اگرچه کوچك است ولی یك تأثیر بلند وباعظمتی درتجارت وصنایع دارد : آتن درقدیم ، ونیزوفلورانس درقرون‌وسطی بهترین شاهد مدعای ماميباشد .

اگراستقلال شهر های بزرگ یا ممالك کوچك چند قرن طول کشید یك روح ثابت تخلف ناپذیر و یك قومیت راسخه آنها را احاطه کرده و از انضمام بعناصر دیگر مانع میشود وممکن نیست ازامتزاج آنها باسایرعناصر یك‌قومیت تازه ایجاد شود . اگرهم ممکن شود یعنی ممیزات قومی آنها کاملاقوی وراسخ نشده‌باشد امتزاج کامل‌صورت پذیر نمیشود

مگر پس ازچندین قرن واشخاصی مانند ریشلیو و بیزمارك باید قیام بدان نمایند آنهم پس از این که مقتضیات اجتماعی زمینه را آماده کرده باشد . احیاناً ممکن است دست حوادث واتفاق چند مملکت را مانند ایطالیا بیك دیگر متصل نموده و از آن ها تشکیل دولتی بدهد ولی نباید اشتباه کرد ایطالی تا هنوز هم دارای وحدت ملی و یک روح مشترك عمومی نیست . هنوز درایطالی پیه مونتی ، سیسیلی، ونیزی، رنانی، جامعه های ممتازه هستند که شخص میتواند آنها را تشخیص بدهد .

هر ملتی که قدم درمیدان تمدن گذاشت ودارای تاریخ شد بطورقطع یك ملت مصنوعی است اگرچه دارای عناصر متحد بوده باشد. امروز دیگرملل طبیعی یافت نمیشود مگر بعضی ازملل متوحشه که هنوز باسایرعناصر اختلاط وامتزاج نکرده اند .موضوع بیانات ما،عجالتاً گفتگوی درطبقات الامم ، یا تعیین نژاد های اولیه نیست لذا از نقطه نظر مباحثات ما اهمیتی ندارد که ملل تاریخی باشند یاملل طبیعی، بلکه موضوع نظریات ماشرح صفات واخلاقی استکه بمرورزمان وبواسطهٔ توالی نسل‌های متعدده راسخ شده ورفته رفته جزو ممیزان قومی محسوب گردیده است .

فصل دوم

حدود تغییر اخلاق ملل

بر حسب ظاهر اخلاق ملل در تغییر است ـ سبب آن ـ ملکات راسخه واخلاق ثانوی ـ ملکات راسخهٔ ثابت وغیره قابل تغییراست برخلاف اخلاق ثانوی ـ تطبیق اخلاق ملل به ممیزات نوعی حیوان و نبات ـ حوادث و مقتضیات در اخلاق ثانوی مؤثر است ـ تغییر صفات و اخلاق ـ شواهد چندی ـ رجال تاریخی ـ اگر در آن زمان نبودند چه میشدند ـ ممیزات بعد از انقلاب بار ظاهر میشود ـ شواهد مختلفه ـ خلاصه .

مطالعه تاریخ بشر واطوار تمدن آنها درجه ثبات ودوام ساختمان روحی ملل را نشان میدهد .

در مطالعات سطحی ، اول چیزی که در تاریخ تمدن بنظر میرسد تغییر است نه ثبات ودوام : عموماً تصور می کنند ملل دنیا همیشه دستخوش تبدلات عظیمه وتغییرات ناگهانی هستند وملل درادوار مختلفه تاریخ خودباقیافه‌های گوناگون ومختلف ظاهر میشوند ، مثلا خیال میکنند انگلیسهای عهد (کرومویل)غیر از انگلیسهای امروزی هستند یا ایطالیائی ملایم

وحیله گر امروزی غیراز ایتالیائی در سه قرن قبل هستند.

مورخین چه تفاوتهای عظیمی را میان قرن شانزدهم و هفدهم فرانسه شرح می‌دهند، چه امتیاز و فرقهائی مابین وحوش دوره انقلاب و بندگان ناپلئون تصورمیکنند و بعقیدهٔ آنها درطی چند سال هویت آنان تغییر نموده است .

ولی استقصاء درتاریخ اخلاق بشرخطای این عقیده‌را مدلل میکند. برای توضیح آن ناچاریم بازهیئت اجتماعیه‌را بمادیات وانواع حیوانی یا نباتی تشبیه کنیم : یك فصیله نباتی باوسائل مصنوعی علم فلاحت قابل همه گونه تغییرو تبدیل است ولی آن خصایص اصلیه که فصیله مزبوررا ازسایرانواع نباتات جدامیکند بهیچوجه قابل تغییر نیست ووسائل مصنوعی درآن تأثیری نمیکنند .

جامعه‌های بشری نیزدارای دو گونه اخلاق هستند که یك دسته در مقابل حوادث قابل همه گونه تغییر است و ما آنرا اخلاق ثانوی میگوئیم و دسته دیگر مانند خصوصیات نوعی حیوانات یا فامیلهای نباتی ثابت‌وبادوام است که‌ماآنرا «ملکات راسخه» مینامیم .

اینکه می بینیم انقلاب یا حوادث فوق العاده بغتتاً جامعه ای را زیرو زبر کرده روحیات و اخلاق آنهارا بکلی

واژگون نموده و یك روح دیگری در جامعه ظاهر میشود درحقیقت تبدل‌وتحول‌متوجه همان اخلاق‌ثانوی گردیده‌است که تربیت، محیط‌ومقتضیات میتواند در آن تأثیراتی به‌بخشد.

نباید فراموش کنیم که درروح ملل استعدادهائی نهفته است که بمجرد ظهورمقتضیات عرض وجود میکنند وهمینکه عوامل‌موجدهٔ آن ازبین رفت بازآن قابلیتها خاموش میشود. این مسئله در ایام انقلابهای بزرگ و هنگام ظهور فجایع و مصائب‌دینی یاحوادث‌سیاسی بخوبی واضح وروشن‌میشود.

حوادث‌فوق‌العاده‌پیوسته‌باعث‌ظهوروبروزاستعدادهائی است که درنفوس‌بشری کامن ومختفی است، یکدسته‌ازرجال تاریخی دنیا زائیده شده همین حوادث فوق العاده میباشند وشاید اغلب این اشخاصی که ماآنهارا ژنی وداهیه میدانیم، اگردراوقات عادی بدنیا میآمدند برسایرین امتیازورجحانی نمیداشتند. یك‌نظری بغولان دوره‌انقلاب وعهد کنوانسیون بیندازید که چگونه در مقابل تمام اروپا ایستاده و مقاومت ورزیدند وکارقساوت را بجائی رسانیدند که دوستان خودرا بااندك‌مخالفت‌باسوءظنی بزیر گیوتین‌میفرستادند، درصورتیکه همه‌آنها ازمردمان‌عادی ومتوسط ورقیق‌القلب بشمارمیرفتند و اگر باطوفان انقلاب مصادف نمیشدند همه از مردمان

سلیم‌النفسی محسوب‌میشدند که بکسب وصنعت وحرفه‌خود مشغول میشدند . گویا انقلاب بعضی اززوایای ساکن وآرام دماغ آنهارا به هیجان آورده بود وکردندکارهائی را که یك مغزعادی ازتصور آن مرتعش میشود .

اگر (روبسپیر) چند سال دیر تر قدم بعالم اجتماع میگذاشت یکی ازبهترین وپاکترین قاضیان عصرخودبشمار میرفت ، فوکه تنویل مدعی العموم یك محکمه جنائی شده وجنایتکاران را بسختی تعقیب مینمود، وسنت‌ژوست‌یك‌معلم ماهری میشدکه قطعاً به نشان اکادمی مفتخرمیگردید .

اینها فرضیات و توهمات نیست : بدوره بناپارت نظر افکنیدومشاهده کنید همان اشخاص، همان‌وحوش‌خونخوار دوره‌انقلاب‌چگونه گردن اطاعت‌درمقابل‌حکومت‌خم‌نموده، دردوائردولتی ومدارس ، باکمال اطمینان مشغول کار شدند زیرا آن طوفان سهمگینی که سطح این دریاچه را مضطرب کرده بود فرو نشسته و جریان هیئت اجتماعی بحالت طبیعی برگشته بود .

ملکات راسخه قابل تغییر نیست، حتی در بزرگترین انقلابات سیاسی که تصور میشود بکلی اوضاع وارگون شده است . حقیقت این است که همان ملکات راسخه و حالات

روحیه تغییر شکل داده و با یك قیافه دیگر درجامعه ظاهر میشود: زمامداران انقلاب وقتیکه برضد استبداد قیام کردند قوه واقتدار را ازشاه ، دربار ، اشراف وروحانین سلب نمود ولی بلافاصله قوانینی وضع کردند که بمقتضای آن قدرت و نفوذ بدست طبقه دیگری افتاده ودرمیان یك دسته معین مختصری محدود گردید. بالنتیجه همان استبداد همان خودسری و همان فعال مایشائی سلاطین بوربون دوباره چهره عبوس خودرا بفرانسه نشان داد .

هر انقلابی ، هرجنبشی وهر نهضتی که درممالك لاتینی روی داد نتوانست روحیات آنها را تغییر دهد . از ماوراء هر اصلاح ورفورمی که کردند باز همان رژیم کهنه یعنی همان مرض مزمنی که درملل لاتینی ریشه دوانیده است و پیوسته آنهارا درمقابل قدرت یك نفر خاضع مینماید عرض وجود کرد. زیرا میل اطاعت ومقهوریت درمقابل استبداد جزء ملکات راسخه واخلاق ملی آنها است .

اگر این میل طبیعی نبود بناپارت نمیتوانست تاج امپراطوری فرانسه را بقیمت چندفتحی که کرده است تصاحب نماید. بعدازاینکه ناپلئون بساط جمهوریت را برچید ـ همان جمهوریتی که باخون هزارها فرانسوی تهیه شده بود ـ وبجای

آن امپراطوری را تشکیل داد . همان اخلاق موروثه که دراطراف سلطنت بوربون موجودبود دوباره ظاهر شد. و اگر ژنرال بناپارت این کاررا نمیکرد قطعاً دیگری آنرا انجام میداد. پس از پنجاه سال همینکه وارث اسم او برخاست باز همان فطریات قومی سند رقیت خویش را امضاء نموده پیشگاه وی تقدیم نمود زیرا مردم آزادی را نمیتوانستند تحمل کنند وبرای اظهاربندگی بریکدیگرسبقت میگرفتند.

این ماه (برومر) نبود که قصر امپراتوری بناپارت را تأسیس نمود ، این روح ملت بود که ازآزادی بتنگ آمده ودرپیشگاه استبداد ودیکتاتوری وی بزانودرآمد (۱)

سبب اینکه مردم تصور میکنند عوامل اجتماعی دراخلاق شدیدالتأثیر است این است که تأثیرات آن فقط متوجه اخلاق ثانوی است ویااینکه تنها میتواند استعداد های کامنه دروجود را تحریك نماید : یك شخص هرقدر عفیف باشد وقتیکه گرسنگی براومستولی شد بهخیلی ازکارهای ناپسندمبادرت مینمایدوشاید برای آرام کردن رنج گرسنگی مرتکب جرایم نیزبشود ولی نمیشود بگوئیم که او بالطبیعه و بالفطره مجرم

(۱) برومراسم یکی ازماههائی است که درایام انقلاب بزرگ فرانسه معمول شده بود ودراین ماه بود که ناپلئون کودتا نموده واساس جمهوریت را برچید .

بوده است زیرا همینکه گرسنگی زائل شد یك شخص عادی وعفیف میشود.

ثروت موجب عیاشی وتنبلی است، اگر ملت متمدنی صاحب ثروت و تمول شد بالطبیعه متمولین آن بعیاشی وخوشگذرانی مشغول میشوند. این طبیعی است که همیشه فقر وغنا بایکدیگر توأم است وطبقاتی که درظلمت فقر وبدبختی هستند بیشتر و طبقه ناراضی را در جامعه تشکیل میدهند. بدست این طبقه ناراضی است که مقدمات انقلاب درجامعه‌های بشری ظاهر میشود.

درایام انقلاب چیزهای تازه وتظاهرات جدیده فراوان است ولی دائماً وابدیاً روح اجتماعی آنها یعنی همان ملکات راسخه‌ای که رشتهٔ قومیت وجهت جامعه آنها محسوب میشود بدون تغییر باقی مانده ودرتمام اعمال و حرکات آنها نمودار است، حتی مدیر حرکت انقلاب نیز میشود: انگلیس های اتازونی همان خونسردی و عزمی را که در ایجاد راه آهن وتأسیس کارخانه‌جات ومدارس بکار میبرند انقلاب را برضد انگلستان اداره کرده وادامه دادند.

خلاصه ـ آنکه چیزی نمیتواند ملکات راسخه وممیزات قومی ملل را تغییر دهد، تمام آن چیزهائیکه ازعوامل تبدلات

اجتماعی محسوب میشوند مانند تربیت ، محیط ، انقلابات ، پیش آمدهای تاریخی وغیره فقط دراخلاق ثانوی مؤثر است، ملکات راسخه درصورتی قابل تغییر است که عوامل تغییر دهندهٔ آن تأثیرات مستمر وطولانی داشته باشد .

مانمیخواهیم بگوئیم ملکات راسخه یعنی خصائص اولیه ملتی قابل تغییر نیست . قابل تغییر است ولی همانطوریکه ممیزات نوعی انواع حیوانات ونباتات قابل تغییراست ، یعنی خیلی کند وبطئی. مثلا تمام آن خصائص تشریحیه‌ای که اسب را ازسایر اقسام حیوان ممتازمینماید قابل تغییراست ولی این تغییر درطی یك زمان پس طولانی انجام‌پذیرمیشود که نسبت بزمان های تاریخی میتوان آنرا غیرقابل تغییر گفت .

نظر باین ثبات ودوام ممیزات ملی است که ماگفتیم ملکات راسخه درمقابل شورشها وانقلابات قابل تغییر نیست.

فصل سوم

(طبقات بشر از نقطه نظر پسیکولوژی)

تقسیم جوامع بشری ار حیث حالات روحیه مانند تقسیم انواع حیوانی یا نباتی مبنی برچند قسمت اساسی است ــ تفسیم ملل دنیا از نقطه نظر روحی ــ ملل نخستین ــ ملل پست ــ ملل متوسطه ــ ملل رافیه ــ این نقسیم مبنی برچه ممیزات اخلاقی است اخلاق ــ ادب ــ فکر وعقل با تربیت تغییر میکنند ــ تربیت درروح و اخلاق مؤثر نیست ــ چرا ملل مختلفه نمیتوانند بکنه ادراکات یکدیگر برسند ــ چرا تمدن ملل راقیه درملل پست قابل دوام نیست.

وقتی که بتاریخ طبیعی مراجعه میکنیم می بینم صفاتی را که علمای علم طبیعی اساس طبقه بندی اقسام موجودات قرار می‌دهند و آن را میزان شناختن انواع مختلفه حیوانی ونباتات میدانند خیلی معدود ومختصراست . زیرا صفاتی را میزان شناختن انواع قرار میدهند که تغییر نکنند و جزء لوازم وجودی آنها محسوب شود و در نسل آن ها همیشه ظاهر و پایدار باشد .

تقسیم وطبقه بندی اقوام بشری ، از نقطه نظر اخلاق

وحالت روحیه نیز همین طوراست : اختلاف اخلاق درافراد بشروملل دنیا خیلی زیاد است ولی آن اخلاقی که کاملا آنها را از یك دیگرممتاز مینماید وشالودهٔ حوادث اجتماعی آنها است خیلی محدود است و شواهدی که ذیلا ایراد میکنیم کاملا این مسئله را توضیح میدهد :

ملل دنیا از نقطه نظر اخلاق عمومی به چهار طبقه منقسم میشوند :

ملل اولیه ، ملل وحشیه ، ملل متوسطه ، ملل راقیه .

۱ ـ آن هائی که ترتیب زندگانی و اصول اجتماعی آنها بحیوانات شبیه‌تراست ـ این‌همان دوره‌ایست که نیاکان ما در عصر حجری طی کرده اند امروز نمونه آنها اهالی (فویجیان) و (استرالیا) است .

۲ـ ملل منحطه یا ملل وحشیه اقوامی هستندکه یك پرتوضعیفی از تمدن بر آنها تابیده ولی از توحش و بربریت بیرون نیامده‌اند مانند اهالی(سنت دومینیك) که فقط آثاری ازتمدن دیگران بدانها رسیده است .

۳ـ ملل متوسطه که قدمهای وسیعی درتکامل وتمدن برداشته وفقط ملل اروپائی توانسته‌اند تمدن خود را بریك پایه رفیعتر ازدرجه تمدن آنها نصب نمایند مانند اهالی‌چین ،

ژاپون و کلیه اقوام سامی (سمیتیك).

٤ـ ملل راقیه ـ این عنوان شامل تمام اقوام مختلفه آرین یا « Indos – européennes » میباشد که لواء مدنیت آنها را درقدیم روم و یونان و در عصر حاضر ملل اروپائی برمعموره گیتی برافراشته ودر علوم، فنون، اختراعات وسایر عناصر تمدن گوی‌سبقت ازسایرملل دنیاربوده‌اند: پست‌ترین شعبات این نژاد طوایف هندوستان بشمار می آیند که پایهٔ فلسفه، ادب، علم وفنون را بجائی تعبیه کرده‌اند که نژاد مغولی وچینی ازرسیدن بدان عاجزوناتوان بودند.

این طبقات چهار گانه بشر باندازه ای از یك دیگر دورند واز حیث ادراکات، ذوق، سلیقه، احساسات متباین و مختلف می باشند که برای تشخیص آنها اسان محتاج هیچ گونه تعمق و تدقیقی نیست ولی هریك از این طبقات بفروع وشعبات‌چند منقسم میشوند که تفریق آنها ازیکدیگر چندان سهل‌وآسان نیست. مثلا انگلیسی وروسی واسپانیولی‌هرسه ازملل راقیه می باشند درصورتی که درهرچیزی ازیکدیگر متمایزهستند.

کسی که بخواهد نقطه افتراق و امتیاز روح ملل را تعیین نماید باید اخلاق هر یك را جداگانه تحقیق و تحدید

نماید ومابرای نمونه اخلاق اساسی دو نژاد راکه اساس آنها محسوب میشود ذکرمینمائیم:

برجسته ترین اخلاق و امتیازات ملل اولیه و ملل متوحشه ضعف ادراك آنهاست ، یعنی نمیتوانند فکر کنند و نمیتوانند افکار مختلفه سابقه را با افکارلاحقه مقایسه نموده و از جمع کردن آنها نتیجه صحیحی بدست آورند ـ برای مشاهده این حالت لازم نیست به مجاهل افریقا و استرالیا برویم این خصلت در طبقات نازله ملل اروپائی نیز موجود است .

دراکه آنها ضعیف است زیرا قوه انتقاد و سنجیدن افکار در آنها نیست و هرچیزی را بزودی تصدیق میکنند، برخلاف طبقات عالیه که قوه تصور وتفکر وانتقاد در آن‌ها شدید است .

درملل مزبوره بجای هوش وتفکر، حس تقلید موجود و زیاد است ، یکی از خصایص آنها تشبث بخرافات واعتقاد بموهومات و فکر سطحی آنها است . نظریات آنان درکلیهٔ مسائل ضعیف و اخلاقشان متزلزل و گوناگون ، تعقل آنها آنقدر نیست که برای رسیدن به مقصودی قبلا فکر کنند ، مقدماتی تهیه نمایند واندکی پیش بینی داشته باشند . هادی

اعمال آن هاهمان غرائز وخیالاتی است که خلق الساعه بذهن آنها میرسد ونمیتوانند ازمنافع آنی خود صرف نظر نمایند. کمال عقل هنگامی در انسان صدق پیدا میکند که بتواند لذاید ومنافع فعلی را قربان مصالح واقعی نماید.

هیئت اجتماعیه هم مانند اشخاص اگر نتوانست خط سیرخود رامعین نماید وبرای رسیدن بمنتهاالیه مقصدخویش مقدمات منتجه معین نماید وبجریان های روزانه قناعت کند محکوم به‌انحطاط است. اولین شرط ارتقاء و تکامل حکم کردن برخواهش های نفسی است، یعنی‌داشتن عزم واراده. دراین صورت جامعه میتواند معنی قانون وانتظام را فهمیده و برای وصول بسرمنزل ترقی وآبادانی فداکاری نمایند.

اگر از من بپرسند میزان سنجیدن قدرت اجتماعی ملل یا مقایسه آنها نسبت بیکدیگر جیست خواهم گفت. تسلط برهوی وهوس: هرملتی که بهتربتواند برغرائزوامیال فطری خویش‌مسلط بوده وبراحساسات خود حکومت‌نماید، نظام اجتماعی خود را بر یك شالوده مستحکم بری استوار خواهدساخت. درقدیم روم ودرعصرحاضرانگلیس واتازونی باین فضیلت آرایش یافته و همین یك خصلت اساس عظمت و بزرگواری آنها شناخته میشود.

چون ملل دنیا در حالات روحیه ، سوابق زندگانی واصول تمدن وترقی متباین هستند . بالطبیعه طرز احساسات و ادراکات آنها مختلف میشود ، هرملتی طور دیگر میفهمد و طور دیگر احساس مینماید . بعبارة اخری هر ملتی یک ساختمان روحی مخصوصی دارد که نتیجهٔ سیر تکاملی وخلاصهٔ سوابق تاریخی واخلاقی آنها ویگانه وسیله ایست که جامعه های بشری را از یکدیگر مجزا ومشخص مینماید .

روح انسان دومنطقه متمایز دارد منطقه اخلاق ومنطقه عقل . ملل منحطه درهر دو ناحیه از ملل راقیه دورند یعنی هم قوه عقلی و هم قدرت اخلاقی ملل راقیه را ازملل منحط متمایز میکنند

اماملل راقیه امتیازعقلی نسبت بیکدیگر ندارند و آن چیزی که آنها را از یکدیگر متمایز میسازد اخلاق است ، بهمین لحاظ لازم دانستیم بیانات خود را در موضوع اخلاق توسعه بدهیم :

اخلاق چیست ؟

ـ اخلاق ، اجتماع وامتزاج یک دسته ازحالات روحیه است که علمای علم روح آن را مسعرئ باحساسات میناماند ، مهم ترین عناصر تشکیل دهنده خلق . عره ، ... ... استفامت

وتسلط برمتشبهات نفسانی است که درحقیقت ملکاتی هستند که ازمشتقات فضیلت بزرگ ونیرومند اراده بشمارمیروند. یکی دیگر از مهمترین عناصر تشکیل دهندهٔ اخلاق «ادب» است اگرچه ادب درماخلاصه احساسات مختلفه است. ادب عبارت ازآن احترامانی است که افراد یك جامعه نسبت بیك دسته ازمبادی اجتماعی، اصول ورسوم زندگانی ملی معمول میدارند وجامعه قسراً وقهراً مطیع این مبادی واصول میباشد. اگرچه رسوم وقوانین اولیه حیات اجتماعی در معرض تغییر است و بهمین دلیل ادب نیز تغییر مینماید ولی یکی ازلوازم حفظ قومیت هر ملتی داشتن عادات و آداب است در تمام دورهٔ حیات خود. ادب هم مانند اخلاق وقتی راسخ و ثابت میشود که توارث ومرور زمان آن راجزء فطریات واحساسات غیرارادی inconscient نماید ـ بالجمله عظمت هرملتی مبنی برتکامل آداب ورسوم وعواید آنها است.

تعلیم وتربیت و سایرعوامل میتواند ادراکات و عقول بشر را تغییردهد ولی دراخلاق وروحیات مؤثر نیست، مگر در اشخاص سست و ضعیف الاراده که عوامل خارجی زود آنها را تغییر میدهد و بسهولت ممکن است در نوع امیال آنها تبدلاتی ایجاد کرد. ولی این سستی وضعف وتبدل پذیری

که‌درافراد زیاد دیده می‌شوددرهیئت های‌اجتماعیه بهیچوجه مشهود نیست ، مگردردوره های انحطاط وسقوط آنها .

اکتشافات ، اختراعات‌ونتایج تکامل‌عقلی بشر بسهولت قابل انتقال از ملتی بملت دیگراست ولی‌روحیات وخصایص اخلاقی کمتر ممکن است از جامعه ای بجامعهٔ دیگر انتفال یابد . خصوصیات اخلاقی هر جامعه در منطقه قومیت آن ها محصور است . زیرا بواسطهٔ همین خصائص اخلاقی است که ملل راقیه از یکدیگر امتیاز داده شده وشناخته میشوند .

مبنی برهمین حقیقت مسلم است که اکتشافات علمی وصنعتی بهیچ ملتی‌اختصاص ندارد و در معرض استفادهٔ تمام اقوام دنیا قرارمیگیرد .

برخلاف اخلاق ملی وخصائص قومی هرملتی ، خوب یا بد ، بخود آن ملت‌اختصاص‌داشته وقابل‌انتقال بملت‌دیگر نیست . اخلاق مانند صخره های عظیمی هستند که هجوم امواج در آن ها اثری نکرده وفقط با مرور قرون سطح آن سائیده می‌شود . خصائص روحی هر ملتی مانند منقار طیور ودندان درندگان ثابت و کمترمحکوم عوامل تغییر وتبدیل است .

ترقیات ، تنزلات ، فتوحات ، انقلابات ، وپیشامد های

تاریخی و تمام اطوار مختلفه که در دوره‌های تاریخی اقوام دنیا وحیات اجتماعی آنها موجوداست نتیجهٔ اخلاق ملت و اثرات حتمی صفات وروحیهٔ خود آنها است . اخلاق خصوصی ملل است که در پشت تمام آن چیز هائی که مردم آن را علت مقدرات ملل تصور می کنند ایستاده وموجود است و پس از تعمق و استقصاء واضح میشود که غیر از اخلاق ملی آنها ، هیچ چیزی علت حوادث تاریخی آن ها نیست .

تأثیر اخلاق درحیات اجتماعی بشر بزرگ ، برخلاف عقل که تأثیرات آن در جریان های اجتماعی خیلی ضعیف ومحدود است : آن وقتیکه روم بمغاك ذلت وانحطاط افتاد ازحیث ادراکات وتکامل عقلی خیلی بالاتر ازاجداد فاتح خود بودند ولی آن اخلاق وفضائل روحی راکه نیاکان آنها بدان آرایش یافته بودند و سبب عظمت و فتوحات حیرت انگیز آنها بشمار میرفت ازدست داده بودند . عزم ، اراده، ثبات ، تحمل مصائب ، فدا کاری و احترام قوانین بدرجهٔ تقدیس و سایر فضایل رومیهای قدیم از زمینهٔ وجود آنها محو شده بود .قوهٔ اخلاق است که ۶۰،۰۰۰ انگلیسی را بر ۲۵۰،۰۰۰،۰۰۰ نفوس حکمفرما نمود وآن ها را درراس یك مستعمره قرار داده است که تاریخ نظیر آن را کمتر نشان داده است ، با

وجود آن که در هندوستان افراد زیادی هستند که از حیث عقل و مدرك در ردیف عقلا درجهٔ اول انگلستان محسوب میشوند واحیاناً ازحیث‌ادبیات وفلسفهٔ بر آنها مزیت دارند.

اخلاق شالودهٔقومیت ملل‌است نه‌عقل وبرروی زمینهٔ اخلاق است که دیانت هاایجاد وممالك عظیمه‌تأسیس‌وملیت هاتشکیل میشود . بواسطهٔ اخلاق‌است که‌تودهٔ اجتماع حس میکند ، فکرمیکند ومصدر کار های بزرگ می‌شود . هیچ ملتی‌از پرورش‌مدارك وقوای عقلی‌خود استفاده‌نکرده‌است.

قائد افکار واعمال ملل دنیا ومدیرحیات و زندگانی آنها روح آن ها وطرزفکر و بینش آنهاست ، در فصول آنیه کتاب این مسئله کاملا روشن‌خواهد شد. همهٔ مردم مثل هم فکر نمی کنند و یك سنخ احساس ندارند زیرا هر کس از مشهودات خارجی خود به نوعی دیگر متأثر میشود و بالطبیعه اعمال و افعال او بکلی‌مباین شخصی خواهد بود که طور دیگرفکر کرده ومتأثر شده است. بعبارت اخری اگر ساختمان فکری دو نفر یا دو ملت مباین یك دیگر باشد نمی‌توانند بعمق روحیات یکدیگرفرورفته وکنه تعقلات‌یك دیگر را بفهمند .

اختلاف‌اخلاق‌یگانه‌علتی‌است که‌ملل‌دنیارا ازیکدیگر

دور نموده‌است . اختلاف اخلاق وروحیات ملل طرز تصورات ، سیر اعمال وافکار وخطهٔ مشاعر واحساسات آنها را بدرجه‌ای متباین نموده است که نمیتوانند بیکدیگر نزدیك شده ویك جریان متحدی داشته باشند ـ کسیکه ازمطالعه این نکته غفلت نموده وملل دنیا را ازنقطهٔ نظر اخلاق ومشرب تدقیق نکند نمیتواند از تاریخ ملل مختلفه استفادهٔ صحیحی بنماید .

ایا دو کلمه‌ای که برحسب ظاهر در دو زبان مختلف یك معنی دارد حقیقتاً مفهوم آن دو کلمه در ادراکات دوملت متساوی است وهر دوملت مثل یکدیگر از شنیدن آن کلمه متأثر میشوند ؟ تباین ذوق و سلیقهٔ اقوام مختلفه وقتی کاملا محسوس میشود که انسان یك مدت طولانی در میان ملت دیگری بسر ببرد .

مثل دیگر : مرد وزن مثل هم نمیتوانند فکر کنندولو اینکه هر دومتمدن وشهری باشند ودرجهٔ تحصیلات وتربیت عقلی آنها نظیر یکدیگر بوده باشد . طرز تعقلات وادراکات آنها مختلف می‌شود هر قدرهم وحدت منافع آن ها را به یك ـ دیگر نزدیك نماید زیر اساختمان فکری آنها مغایر یکدیگر است و بالطبیعه تأثر آنها از مشهودات خارجی بیك کیفیت نیست .

بواسطه تباين روح ومزاج عقلی‌ملل است که ممکن نیست تمدی ملل راقیه را بملل پست ومنحط نقل‌دهند.

یکدسته ازعلمای علم اجتماعی تصور میکنند تربیت میتواند تباین واختلاف را از میان بشر مرتفع نماید و سعی می کنند بر طبق این عقیده تربیت را طوری قرار بدهند که بالنتیجه‌افراد بشر دراحساسات وتعقلات بشری مساوی‌شوند. عقیده‌ای ازاین‌غریب ترازدانشمندان‌دیده نشده‌است .صحیح است یکنفر ازپست ترین نژادهای دنیا میتواند بواسطهٔقوهٔ حافظه که‌درافراد پست وطوایف منحطه بیشترموجود است، تمام معلومات اروپائی را تحصیل نماید ، دیپلم (بکالوره آ) یا دکترای حقوق را بدست آورد ولی خصایص روحی او قابل‌تغییر نیست ومعلومات مزبوره نمی‌تواند مزاج عقلی‌اورا تغییر دهد . معلومات مانند یک سر پوش زیبائی است که شخصیت حقیقی اورا می پوشاند اما نمیتواندکیفیت فکر ، طرزتصوران وحالت روحیهٔ اوراتغییردهد زیرامعدوم کردن ساختمان فکری وایجاد یك فکردیگری فقط با مرورزمان وتکرار قانون وراثت امکان پذیراست : یکنفر ژاپونی‌می‌تواند درمدت پنجسال یابیشترتحصیل کند و تمام آن‌معلوماتی راکه یکنفر انگلیسی تربیت یافته داراست ، داراشود ولی

شاید هزارسال هم کم باشد برای اینکه او بتمام معنای کلمه انگلیسی شود یعنی در فکر و عمل و کلیهٔ مظاهر زندگی انگلیسی باشد .

بنا بر این اگر ملتی توانست زبان خود را ، قوانین و نظامات خودرا، عقاید و آداب خودرا، صنایع‌وفنون خودرا تغییر بدهد ، در حقیقت تغییر شکل داده و ظواهر خود را تبدیل نموده است و تغییرات او وقتی اساسی است و میتوان حقیقتاً آن را تغییر نامید که بتواند روح خود را تغییردهد .

فصل چهارم

تمایز و تفاوت در افراد و ملل

هرقدر ملتی ترقی کند تفاوت عقلی میان طبقات اوزیادتر می شود ، طبقات ملل منحط در ادراك مساوی هستند ـ اگر بخواهیم درجهٔ ارتقاء ملل رابایکدیگر بسنجیم باید طبقات‌عالیهٔ آنهارا بایکدیگر مقایسه‌نمود ـ ترقی و تکامل تفاوت‌را درافراد بشرزیاد می کند ـ نتیجهٔ این‌تفاوت ـ علل پیسیکولوژی ـ درعدم اتساع دائره تفاوت ـ تفاوت عقلی میان‌افراد ملل‌راقیه زیاداست ولی‌تفاوت اخلاقی موجود نیست ـ قانون توارث افراد بلند فکر راپیوسته‌بسطح عادی وحد متوسط اجتماع پائین میاورد ـ دلایل تشریحی درتأیید فرق و تفاوت بین افراد ملل راقیه و بین جنس زن ومرد .

علامات فارقه ملل منحطه از ملل راقیه تنها ازحیث نظرخصایص جسمی وروحی نیست ، طبقه بندی وتشکیلات اجتماعی آن‌ها نیز ازیکدیگرمختلف است . درملل منحطه یك نحو مساوات عقلی‌موجود است ، زیرا ادراکات وتعقلات آن ها حدود معینی دارد که تمام افراد ، از زن ومرد در آن سهیمند . اما در ملل راقیه تفاوت عقلی میان طبقات جامعه

وهمچنین ما بین جنس مرد وزن بارزتر ومحسوس‌تر است .

بهمین جهت اگر بخواهیم ترقیات عقلی ملل‌دنیا را با هم بسنجیم بایستی‌فقط طبقهٔ عالیه آنها را با یکدیگر مقایسه کنیم زیرا طبقات نازله تمام ملل تقریباً مثل یکدیگر ودرجهٔ ادراکات آنها در یك‌سطح قرار گرفته است : تودهٔ پائین‌ملت چین‌وهندوستان برطبقهٔ‌نازلهٔ اروپاچندان برتری عقل‌ندارند وآنچه هویت عقلی‌چین را ازهویت عقلی‌اروپا ممتازمینماید طبقات عالیهٔ ملل مزبوره میباشد .

هر قدمی که تمدن بر میدارد و بسوی تکامل میرود تفاوت عقلی ملل بیشترمیشود و هرقدر یك جامعه در جادهٔ ترقی‌وتعالی پیشترمیرود تفاوت عقلی‌طبقات‌وافرادآن فزونی می گیرد یعنی‌سیر تکاملی‌مدنیت برخلاف میل‌ما بشررابسوی مساوات نمیبرد .

حتمی ترین آثار تمدن ، تفاوت فاحش عقلی است . زیرا اصول ترقی و تقدم ، مستلزم بکار انداختن قوای عقلی یك دسته وبیکار گذاشتن قوای عقلی دسته‌جات دیگراست.

نظری بصنایع امروزه وتغییراتی که در آن وارد شده انداخته و مشاهده کنید که چگونه دائره فکر وکار های عقلی درطبقات نازله کوجك ومحدود میشود و بالطبیعه قوهٔ

عقلی آنها چون ورزش نمیکند محکوم بضعف و انحطاط خواهد بود. صنعتگر امروز درحقیقت یك آلت بدون اراده وابتکاری بیش نیست که دیگری آن را اداره می کند ، در صورتیکه کارگران یکقرن قبل هر کدام صنعتگر ماهری بشمار میآمدند. زیرا مطابق قانون «توزیع عمل» کار گر امروزی ، تمام عمر جز ساختن یك قطعه ، یاجلا دادن یك پارچه بخصوص کاری ندارد . برخلاف صاحبان کارخانه ، میکانیسین ها ومهندسین ، بواسطه حس رقابت و اکتشافات جدیده مجبور بکار های فکری و کسب اطلاعات ومعلومات فنی هستند . بالطبیعه همت ذاتی، قوه استنباط وابتکارات آن ها خیلی بیشتر از آن درجه که صدسال قبل بدان احتیاج داشتند نشو ونمامی کند ـ در این صورت بدیهی است مطابق قانون فیزیولوژی ، ادراك یك طبقه روز افزون در نمو و از آن دستهٔ دیگر روی بانحطاط می گذارد

توکفیل درهمین باب میگوید هرقدر نظریه «توزیع عمل» رائج تر شود قوای دماغی کار گر ضعیف تر و ادراکات او محدود ترمیشود یعنی بدرجه‌ای که صنعت ترقی می کند کار گر بانحطاط فکری میگراید وامتیازمابین رئیس و کار گر فزونی میگیرد .

ملل راقیه امروزی بیک بنیان هرمی شبیه است که توده ملت وسواد اعظم قاعده آن را و طبقات منورالفکر وعقلای بلند مدرك سر مخروط راتشکیل میدهند ودررأس این بنیان یك دسته کوچکی از علمای بزرگ اساتید علوم و فنون ، نویسندگان درجه اول ، مخترعین ومکتشفین قرار گرفته اند. اگرچه این طبقه نسبت بتوده عمده ملت کوچك وناچیز است ولی فقط آن ها هستند که شئون عقلی جامعه خود را معین نموده ومیزان تکامل ملت خود محسوب میشوند . سن سیمون می گوید « اگر فرانسه پنجاه نفر از علمای خود ، پنجاه نفر از ارباب صنعت وهمین مقدار از رجال فنی وزراعتی خودرا ازدست بدهد جامعه فرانسه یك جسد بیروحی خواهد شد، اما اگر تمام مستخدمین دولت فرانسه ازدست بروند ، فقط ملت فرانسه بواسطه نیك نفسی ارفقدان آن ها متألم می شود ولی هیچ عاقبت وخیمی بر آن مرتب نخواهد شد» .

هر قدر تمدن و ترقی پیش رود تفاوت عقل مانند «لکاریتم» فزونی میگیرد . اگر بعضی ازعلل طبیعی واجتماعی ازاین سیر تفاوت عقلی جلوگیری نمیکرد . تفاوت عقلی میان طبقات ملل راقیه بدرجهٔ تفاوت نراد سفید وسیاه وبلکه نژاد سفید و (اوران اوتان) بالغ میگردید .

سه علت مهم موجود است که نمیگذارد این تفاوت فاحش تر شده و این فاصله هائی که بین عقول طبقات ملتی موجود است مطابق تئوری علمی زیاد شود.

۱ـ این تفاوتی که مابین طبقات ملل راقیه ظاهر میشود عقلی است و از حیث اخلاق از یکدیگر امتیازی ندارند. و چنانکه سابقاً اشاره کردیم آنچه در شئون اجتماعی بشر تأثیرات مهمه دارد اخلاق است نه عقل: یك نفر فیلسوف آلمانی اگرچه ازحیث عقل وتربیت قوای دماغی از یك نفر کارگر آلمانی دوراست ولی اخلاق مشترك ملی، آنها را بیکدیگر مربوط نموده نمیگذارد ازهمدیگر دورشوند.

۲ـ تودهٔ نازله ملل راقیه در تحت انتظاماتی درآمده است که بالطبیعه آنها را دراجتماع نبرومند مینماید و امروز با دیده نفرت بهر کسی که امتیاز عقلی دارد مینگرند وشاید اگر روزی تشکیلات و انتظامات آنها بسرحد کمال رسید هرقوهٔ عاقله‌ای که خار راه مقاصدآنهاست ازمیان بردارند. اگر روزی اصول سوسیالیزم در اروپا بر قرار شد قابل دوام نیست مگر اینکه امتیازعقلی را ازبین ببرد، یعنی هر کسی راکه تفوق عقلی دارد نابود کنند.

۳ـ علت سوم چون یکی از قوانین ثابته طبیعی است

مهم تر ازسایر علل میباشد و آن قانون توارث است . امتیاز عقلی مخصوص بفامیل های معینی نیست هر روز یك دسته دیگرطبقه عقلارا تشکیل میدهند . علاوه براین،طبیعت تمام آن اشخاصی راکه باقدم های بلندی ازمحیط عقلی ملت خود دور میشوند، محوم کند یا اینکه آنها را مجبور میکند که بمبدأ خود برگردند .

تمام دانشمندانی که راجع بمسائل وراثت مطالعات عمیقه دارند ، با دلایل حسی این نکته را مبرهن کرده اند که نسل تمام آن فامیل هائی که بمناعت عقل وارتقاء مدارك ممتاز بوده‌اند محکوم بضعف‌وفساد میباشند، وحتماً منقرض میشوند و با بتدریج از بین میروند

ترقی عقلی غالباً مقرون بفساد نسل میباشد و اگر از طبقه پائین‌بطبقهٔ فوقانی بپیوند نرسد در اندك مدتی منقرض خواهند شد.

اگر فرض کنیم طبقهٔ عاقله ملتی در یك ناحیه جمع شده و توالد و تناسل را ما بین خود محصور نمایند بدون شك به‌ضعف و تباهی‌نسل مبتلا ومحکوم بزوال خواهند شد. افرادی که بوسعت ومناعت عقل ممتازشده‌اند درانحراف از طبیعت به گیاههائی شباهت دارند که بوسائل مصنوعی نمو

زیادی میکند و اگر دست تربیت باغبان از آنهادور شود یا معدوم میشوندیا اینکه برمیگردندبحد وسط وقدر مشترك گیاهان طبقه خود. زیرا این قدرمشترك نوعی خلاصه ارث های قرون متوالیه و بالاخره شکل ثابت و مناسبی است که پس ازطی ادوار مختلفه طبیعت به‌او ارزانی داشته است.

سیر دراحوال ملل این حقیقت را روشن نموده است که افراد ملتی هرقدر ازحیث عقل ومدارك ازهمدیگردور باشند، از حیث اخلاق يك قدر مشترك آنها را بيك دیگر مربوط مینماید. درحقیقت برای قومیت و حیات اجتماعی، اخلاق يك‌شالوده متین‌واستواری‌است که باطوفانهای حوادث مقاومت مینماید.

قوة اجتماعی و ارزش ملی بقوت عقلی ملل نیست. زیرا شئون عقلی ملل را یک دسته معدودی از رجال علم و صنایع و فنون معین میکنند. قدروقیمت واقعی هرجامعه و قوة ملی آنها بتوده عمده و طبقات عامه او تعیین میشود. زیرا روح جامعه وحیات ملی‌وابسته وجودآنها است: ملتی میتواند بدون علما، شعرا، ارباب صنعت یعنی بدون عناصر عقلیه زندگانی کند وهیئت اجتماعیه‌داشته‌باشد، درصورتیکه بدون اخلاق که جهت جامعه ملل محسوب میشود و مهد

پرورش آن طبقات مختلفه ملت است هیچ قومیتی تشکیل نمیشود وملیتی وجود نخواهد داشت (۱)

نتیجه بیانات سابقه . تفاوت عقلی طبقات ملت بازدیاد تمدن رو بازدیاد میرود . اخلاق اساس قومیت و قدرمشترك افراد ملت‌است ومنطقه وجود آن‌توده ملت میباشد . تبدلات اخلاقی خیلی بطی وهمیشه باطبقه عامه ملت همراه‌است .

پس اخلاق‌جهت‌جامعه‌افرادمختلفه‌ملل‌وتنها سلسله‌ایست است که افراد را بیکدیگرمربوطمینماید چیزی که هست این شالوده مستحکم در ملل راقیه مزین شده است بیك سرپوش زیبائی از ادراکات عالیه و بواسطه این سر پوش زیباست که‌یك‌جامعه بتمدن وترقی‌معرفی‌میشود، درصورتیکه ابدا در جنسیت و قومیت ملل تأثیری ندارد . در حقیقت میتوان توده عمده را بشخص و طبقه عاقله ملت را بلباس تشبیه کرد که اولی ثابت و راسخ و دومی هر روز در زوال و تجدد است .

عین این مطالعاتی که امروز از نقطه نظرروانشناسی

(۱) غرض از اخلاقی که اینجا واغلب جاهای دیگر ذکرمیکند تعالیم مورالیستهانیست بلکه غرض‌مجموع آن صفات وحالات روحیه‌ایست که درعقاید وافکار یکدسته از بشرفرورفته وآنها را بیکدیگر مربوط نموده ویك واحد اجتماعی ازآنها تشکیل داده‌است . وغرض از حیات ملی غیرازحیات سیاسی‌است

میکنیم چند سال قبل ازوجهه سریحی نموده بودیم و چون هر دو بیك نتیجه منتهی شد اینك یك قسمت مختصری از کتاب خود : « اختلاف حجم جمجمه ها ازنقطه نظر تشریح و ریاضی» که مبتنی بر تجربیات و مشاهده هزار ها جمجمه است اینجا ذکر میکنیم .

« ما بین درجه ادراك و قوه عاقله هرفردی با حجم »
« جمجمه او تناسب موجود است ، امتحانات مکرره این »
« مسئله راثابت نموده است .»

« باز تجربه ثابت نموده است که تفاوت ملل راقیه »
« از اقوام منحطه این نیست که حجم جمجمه های آنان »
« بطورعموم بزرگتراست، چه ، اگرهم حقیقتا بزرگترباشد»
« باندازه کم وجزئیو نامحسوس است که قابل مقایسه نیست »
« فقط فرقی که میان ملل راقیه واقوام منحطه وجود دارد »
« این است که جمجمه های وسیع تر و بزرگترازحد معمول »
« درملل راقیه یافت میشود ودرنژاد های پست دیده نشده»
« است . یعنی مجموع این دوملت رویهم رفته از یکدیگر»
« امتیازی ندارند فقط در یك ملت افراد بزرگ باوسعت »
« عقل ومدرك وجود دارد ودر ملت دیگرموجود نیست . »
« بعبارة اخری تشخیص امتیاز عقلی ملل مزبوره بیك عده»

« افراد است . زیرا اگر معدل حجم جمجمه‌های منحط و یا »
« امم راقیه را مقیاس قرارداده وموازنه کنیم کمتر امتیازی »
« میان آنها مشهود میشود . »

« اگر جمجمه های زیادی ازملل امروز یاملل قدیمه»
« را در تحت مطالعه در آوریم خواهیم دید هر ملتی که »
« اختلاف حجم جمجمه آنها بیشتر است در ترقی و تمدن »
« پیشتر بوده‌اند وهرقدرتمدن پیشتر رفته است تفاوت حجم»
« جمجمه‌ها فزونی گرفته‌است درنتیجه معلوم میشودتمدن »
« بشر رابسوی تساوی‌عقلی نمیبرد .»

« از نقطه نظرتشریح و ترکیبات دماغی مساوات در»
« ملل منحطه بیشتراست ، بدیهی‌است فرقی میان یك دسته»
« از مردمان وحشی که درجه عقل و تربیت آنها مساوی »
« واعمال زندگانی آنها نظیر یکدیگر میباشد وجود ندارد،»
« درصورتیکه تفاوت میان زارعی که مثلا سرمایه او برای »
« تکلم ازسیصدکلمه بیشتر نیست و میان دانسمندی که صد »
« هزارکلمه ازهمان زبان میداند خیلی‌فاحش میباشد .»

« عین این نظریه در خصوص جنس اناث و ذکور »
«صادق‌است درمیان‌ملل‌منحطه‌وهمچنین درطبقات‌نازله‌ملل»
« راقیه‌مردوزن ازنقطه نظرعقل‌و ادراك‌مساوی‌هستند ولی »

« هرقدر سیر تمدن پیش میرود تفاوت مابین دوجنس مزبور»
« فزونی‌می گیرد . تجربیات خود مادرجمجمه‌ها ومخصوصاً»
« در جمجمه دونفرمرد وزن که درعمر، طول قامت ووزن »
« بدن متساوی بودند این نظریه راتأیید نمود.»

حجم‌جمجمه‌زنان ملل‌متمدنه‌ومتوحشه چندان‌تفاوتی ندارد : در عین حالی که معدل حجم جمجمه هـای مردان پاریس درردیف اول جمجمه های بشرمحسوب میشود حجم جمجمه زن های پاریس مساوی کوچک ترین جمجمه های مردانه ایست که تاکنون در تحت مشاهده افتاده است یعنی خیلی نزدیك بحجم جمجمه زنهای چینی و کمی وسیعتر از حجم جمجمه زنان کالیدونیای جدید میباشد .

فصل پنجم

پیدایش ملل تاریخی

ملل تاریخی چگونه پیداشده‌اند ـ درتحت چه مقتضیاتی اختلاط وامتزاج ملل‌مختلفه وتشکیل یك ملت جدیدصورت پذیر میشود ـ اختلاف عدد و تباین اخلاق اقوام مختلفه درامتزاج چه اثرایی دارد ـ نتیجه توالد و تناسل ـ علت انحطاط مولدین از ملل مختلفه ـ نا پایداری حالات روحیه‌ای که از امتزاج تناسل مختلط حاصل میشود ـ اخلاق مزبوره چگونه راسخ و ثابت میشود ـ دوره های فشارآمیز تاریخ ـ تناسل و اختلاط هم علت نیرومندی ملت جدید و هم علت محوشدن تمدن بشمار میرود ـ تأثیرمحیط وتربیت ـ تأثیرآن به‌جامعه‌های جدید منحصراست ـ واینکه درملل‌قدیم‌تأثیری ندارد ـ شواهد چندی دراینکه اغلب ملل تاریخی اروپا هنوز دوره تشکل و پیدایش خود را تمام نکرده‌اند ـ نتایج سیاسی واجتماعی آن ـ چرادورهٔ تکوین ملل تاریخی منقضی شده است .

چنانکه قبلا گفتیم ملل طبیعی ' بمفهوم عامی ، یعنی نژاد های خالص وعاری ازهرگونه اختلاطی، امروز موجود نیست . ملل امروزی همه ملل تاریخی هستند که در نتیجه فتوحات ، مهاجرتها وسایرحوادث پیدا شده‌اند .

قبل از اینکه شروع بمطلب نموده و کیفیت اختلاط و امتزاج اقوام و بالنتیجه پیدایش ملت را شرح دهیم ، لازم است بدو مطلب اشار کنیم .

بعضی از اقوام با وجود اختلاط و امنزاج طولانی با یکدیگر خصائص قومی آنها منحل نشده ودریکدیگر مستهلك نشده اند تا از مجموع آنها ملت جدیدی تشکیل گردد : مانند نژاد های (اسلاو) وزرمن وهنگری که دولت اطریش را تشکیل میدهند و مانند [ایرلند] که تا کنون ممیزات قومی خود را حفظ نموده و در نژاد انگلیسی مستهلک نشده است .

اما نژادهای پست مانند سرخ پوستان امریکا ، اهالی استرالی و [تسمانی] علاوه بر اینکه با ملل راقیه اختلاط می کنند پیوسته در آنها مستهلك میشوند . امتحان وتجربه مبرهن کرده است که هرملت بستی که با نراد عالیتر ازخود امتزاج نماید فنای او محقق و بطور قطع در آنها مستهلك می شود .

باسه شرط ممکن است اقوام دنیا با یکدیگر اختلاط خون نموده و از امتزاح آنها جامعه جدید و ملت دیگری تشکیل گردد :

۱ـ بایدازحیث عده متناسب ومشابه یکدیگر باشند .

۲ـ دراخلاق وحالات روحیه زیاد از یکدیگر دور نباشد وتباین روحی مابین آنها موجود نباشد.

۳ـ مدتی طولانی در آغوش یك محیط وتحت تأثیر یك سنخ پرورش و مقتضیات اجتماعی زندگانی کنند .

شرط اول از همه آنها مهمتر است اگر یک دسته کوجك ازنژاد سفید بایك ملت بزرگی از نژاد سیاه اختلاط خون نمایند بطورقطع در آنها مستهلك شده ودر نسل آنها اثری از خون نژاد سفید باقی نخواهد ماند . فاتحین لاتینی در [گـول] وعرب در مصر، تمدن وفنون و زبان خود را به یادگار گذاشتند ولی نتوانستند جنسیت آنها را تغییر بدهند.

شرط دوم نیز درایجاد ملیت جدید خیلی اهمیت دارد. وقتی که تباین اخلاقی وروحی مابین دوملت زیاد باشد مانند نژاد آرین ونژاد سیاه ، البته اختلاط و امتزاج آنها ممکن است ، ولی آن ملتی که ازاختلاط این دو نژاد پیدا می‌شود ملت پستی خواهد بود ونمیتواند تمدن جدیدی تأسیس نماید و یا اینکه تمدن موروثی خود را حفظ کند ، زیرا آمیزش کامل ، اخلاق و روحیات هردودسته را ازمیان میبرد و اگر

تمدنی قبلا داشته باشند بالطبیعه ازبین خواهد رفت چنانکه برای اهالی (سنت دومینگ) اتفاق افتاد .

اما اختلاط و آمیزش ملل راقیه ، اگر ازحیث اخلاق و حالات روحیه بیکدیگر نزدیك باشند ، یکی از عوامل مهم قدرت آنها میشود، مانند اختلاط وامتزاج انگلیس و آلمان در اتازونی .

بهمین دلیل مللی که از اختلاط و آمیزش دو نژاد متباین سفید وسیاه تشکیل شده است ، مانند [برزیل] ، محکوم به آنارشی و هرج و مرج اخلاقی خواهند بود ، مگر اینکه سرپنجه پولادینی زمام حکومت آنجا را درقبضه اقتدار خود بگیرد . (اگانتیز) مشهور درهمین زمینه می گوید «برزیل نمیتواند ازسقوط و انحطاطیکه اختلاط دو نژادمتباین مهمترین عوامل آن بشمارمیرود خویشتن را حفظ نماید . این اختلاط و آمیزش هم فضائل سفید ها ؛ هم فضائل سیاهان وهم فضائل سرخ پوستان را محو نموده و یك نژاد ضعیفی ـ ضعیف هم ازحیث عقل وهم ازحیث بدن ـ ایجاد کرده است» .

اختلاط خون هم خصایص بدنی و هم خصائص عقلی ملل را تغییر میدهد و یگانه وسیله ایست که میتواند عنصر اخلاقی ومزایای نزادی ملل را تغییر بدهد زیرا اثرات توارث

را فقط توارث می تواند محو نماید . اگـر این اختلاط و آمیزش تا مدت طولانی دوام یافت در نتیجه ملت جدیدی بـا خصائص جسمانی جدید و حالت روحیه جدید تشکیل میشود .

اخلاق و حالت روحیه جدیدی که در نتیجه اختلاط خون برای ملتی پیدا میشود در بدو امر خیلی ضعیف ، غیر ثابت ، و متزلزل است ولی رفته رفته مرورزمان آنرا راسخ وثابت مینماید .

روح هر ملتی عبارتست از مجموع طرز و احساساتی که بر تمام افراد ملتی مستولی و تمام وجود آنها را احاطه کرده است و مانند زنجیری تمام آنها را بیکدیکر مربوط مینماید. بدون این جهت جامعه روحی وبدون این قدرمشترك فکری هیچ ملیت وهیچ وطنی موجود نمیشود .

در بدو هر اختلاطی نخست روح اجتماعی هریك از اقوام اختلاط کننده میمیرد و رابطه قومی هریك از آنها پاره میشود واین دوره سخت ترین ادوارحیاتی ملت است . زیرا دورهٔ تولد وتکوین او محسوب میشود . تمام مللی اروپائی این مرحله را پیموده‌اند . امروزه ملتی در اروپا نیست که حیات ملی خود راروی اطلال وخرابه های چندین ملت دیگر

استوار نکرده باشد وهنوز هم اروپا لبریزاست ازانقسامات واضطرابات داخلی وتا وقتی که این روحیات واخلاق جدید دروجود اینها ریشه گیرشده است دوره‌اضطراب وآشفتگی بانجام نخواهدرسید .

بنابراین ، اختلاط خون مهمترومؤثرترین عاملی‌است درمتزلزل کردن اساس قومیت یك ملت قدیمی وازاین‌جهت ملل متمدنه پیوسته از آمیزش با نژاد های پست تر از خود امتناع داشته اند. اگر آریان هائی که سه هزار سال قبل بهندوستان هجوم آوردند به تعصب نژادی خود متمسك نمیشدند نمیتوانستند برهندوستان استیلایافته ولواء مدنیت خویش را درشبه جزیره مزبوره بیافرازند و البته نژاد های سیاه پوست بومی آنهارا بلعیده ودرخود مستهلك میکردند. اگر انگلیسها در این باب مسامحه و اهمال را پیشه خود می‌ساختندالان مدتها بود که مستعمره بزرگ هندوستان از دست آنها بدررفته بود.

خلاصه آنکه . هرچند ملتی‌درمعرض طوفان حوادث واقع شده وسیل مصائب و بدبختی‌ازروی اوبگذرد وبفقدان های عظیم دوچارشود بازبسهولت ممکن‌است ازسقوط خود برخیزد وچیزهای از دست رفته را باز بچنگ آورد . ولی

اگر روح اجتماعی وجهت جامعه ملی را ازدست داد ، دیگر سرازخواب انقراض وزوال نخواهد برداشت [۱].

وقتی که پرتو تمدن ملتی ضعیف وتیره شد و جامعهٔ آنها درمعرض تهاجم ویانفوذ اخلاقی دیگران واقع گردید، آثار وعلایم انحلال وزوال اخلاق خصوصی آنها مشهودشده، نخست تمدن و سپس جامعهٔ قومیت آنها از بین رفته ، یک تمدن دیگروروحیات جدیدی بجای آن تشکیل میشود .

اگر ملتی ادوار سقوط و انحلال اخلاق را طی کرد و بدورهٔ تکوین وتشکیلات جدید قدم گذاشت ، شرط سوم میتواند در کیفیت پیدایش و طرز تشکیلات او تأثیرات کامله به بخشد :

تربیت ومحیط در یك ملت بالغ که تشکیلات او تمام شده ودورهٔ آغاز و پیدایش را طی کرده باشد یعنی جامعهٔ اخلاقی او کاملا راسخ گردیده است ، خیلی ضعیف و کم اثر میباشد ولی در زمینهٔ خالی و سادهٔ ملتی که ملکات راسخهٔ خود را ازدست داده و هنوز در دوره تحول قراردارد خیلی مؤثرخواهد بود . آنوقت مرور زمان اخلاق مکتسبهٔ جدید

(۱) ملت یهود وملت روم رامیتوان شاهد قرار داد که اولی هنوزموجود وهویت اجتماعی ثانی بکلی ازبین رفته است .

را راسخ نموده و میتوان گفت ملت جدیدی پای بعرصهٔ ظهور گذاشته است . پیدایش و تشکیل قومیت فرانسه نیز بهمین ترتیب صورت گرفت.

تربیت وسایرعوامل اجتماعی وهمچنین عوامل اقلیمی در مللی که توارث قدمهای آنها را روی یك زمینهٔ اخلاقی و روحی راسخ نموده است تقریباً عدیم التأثیر است : تمدن اروپا باطول معاشرت و آمیزش نتوانسته است خط سیر ملل شرق را تغییربدهد . مطالعه احوال چینی های مقیم اتازونی این نکته را روشن می کند . ضعف تأثیر محیط طبیعی یعنی تأثیرات اقلیمی برای این است که زندگانی درکشور بیگانه ومغایر با وطن اصلی دشوار وکمتر امکان پذیر است ، زیرا کمتراتفاق افتاده است که اجناس مختلفهٔ انسان یا حیوان یا نبات ازمنطقه پرورش اولیهٔ خود دور شده باشند و نوانسته باشند زنده بمانند یااقلا خصائص سابقه خود راحفظ نمایند. تقریباً ده ملت برمصراستیلا یافت و مصر بالاخره مدفن همه آنهاشد : هیچیك ازفاتحین ، نه یونان وروم ، نه ایران وعرب، نه ترك وغیره که در آن سرزمین رحل اقامت افکندند نتوانستند تغییری در نراد و خصائص قومی آنها وارد سازند . قیافهٔ فلاحهای امروز مصر که نمونه کاملی است از آن صورت

هائی که دست ماهر صنعت گران مصر برقبور فراعنه ودیوار قصورومعابد ، ازهفت هزارسال قبل نقش کرده اند ، این مدعا را تأیید میکنند .

اغلب ملل اروپاهنوزدردورهٔ تکوین وتشکیل میباشند و برای اینکه کنه تاریخ ملل مزبوره وفلسفهٔ اطواراجتماعی آنها برانسان کشف شود ، لازم است این حقیقت را از پیش نظردورنکنیم .

امروزملتی دراروپا دورهٔ تکوین وتشکیلات اجتماعی خود را بپایان نرسانیده مگرملت انگلیس . در ملت کنونی انگلستان اثری از نزاد نور ماندی ، ساکسونی و بریطانی موجود نیست ، خصایص ومميزات قومی تمام آنها محو شده و ازمجموع آنها یك ملت جدید با صفات و اخلاق متناسبه ایجاد شده است .

اما در فرانسه ، اگرچه هنوز جنیست (پرووانسی) ، (اورنی) و(نورماندی) باقی وخصوصیت قومی خود را کاملا از دست نداده اند ولی بطورعموم می توان گفت یك جهت جامعه وقدرمشترکی برای فرانسه ایجاد شده امامع الاسف اینجهت جامعه بقدرکافی قوی نیست ونتوانسته است تمام ملت فرانسه را با یك رابطهٔ محکمی بیکدیگرمربوط نماید ولذا خیلی

دشوار است قوانینی متناسب با روحیات عمومی برای آنها وضع نمود. البته اگر تشکیلات سیاسی کنونی و تمرکز دادن قوه واقتدار مملکت در یك نقطه نبود این اختلاف و تباین روحی بهتر ظاهر میشد. اختلاف وتباین ساختمان روحی ملت فرانسه است که اختلاف عقیده و احساسات و مشرب را در فرانسه ایجاد نموده وبالنتیجه موجب اضطراباب سیاسی شده است که فقط مرورزمان میتواند آثار آنرا محو نماید.

تمام اقوامی که درنتیجهٔ آمیزش واختلاط باسایرعناصر تباین اخلاقی بر آنها مستولی شده و ساختمان روحی آنها دستخوش اختلال گردیده محکوم همین گونه اضطرابات داخلی و پریشانی اجتماعی شده‌اند. اگر تباین عقلی واخلاقی آنها زیاد باشد ممکن نیست همهٔ آنها را مطیع یك قانون ودرتحت یك لواء در آورد. تاریخ دول عظیمهٔ دنیا در تمام ادوار تاریخی این نظریه را مبرهن و ثابت مینماید. عاقبت اینگونه ممالك وسیعه بالاخره زوال وانقراض آن ماهی است که آن راتأسیس نمود. درعصرحاضرفقط انگلیس‌ها وهلندیها هستند که توانستند ملل مختلفهٔ آسیا را مطیع اقتدارات خویش نمایند زیرا متعرض عادات، اخلاق، رسوم وقوانین اجتماعی آنهانشده بانتفاع اقتصادی ازملل مزبوره اکتفانموده

وعهده دارامنیت وانتظام عمومی شده‌اند

بدون این ترتیب ، تشکیل دول عظیمه امکان پذیر نیست و اگر هم با قوای قهریه موفق شوند ، به نگاهداری وادامه آن قادر نخواهند بود و بزودی دولت مزبور از هم متلاشی شده ومنقرض میگردد ، مگر اینکه تباین فکری و اخلاقی ملل مزبوره خیلی کم و غیر محسوس بوده باشد ، دراین‌صورت با مرورزمان وبواسطهٔ اختلاط خون وزندگانی کردن در زیر یك آسمان و اطاعت از یك نوع مقررات و نظامات پس ازچند قرن یك ملت جدید تشکیل میشود .

هردقیقه که از عمر دنیا بگذرد اخلاق ملی و ملکات راسخهٔ ملل دنیا راسختر وثابت تر میشود و بواسطهٔ تکرار اثر وراثت کمتر ممکن است تغییرات اساسی در آن وارد نمود و میتوان گفت دورهٔ تکوین ملل اروپا به‌کلی منقضی شده است.

قسمت دوم

اخلاق و حالات روحیه ملل از عناصر مدنیت[1] آنها پیداست

۱ـ تمام آن چیزهائی که تمدن ملتی را نشان میدهد مانند دیانت، قوانین مدنی، صنایع، فنون، علوم و ادبیات .

فصل اول

عناصر تمدن هر ملتی یکی از مظاهر خارجی روح است

عناصر تمدن هر ملتی درخارج نمایندهٔ روح آن ملت است ـ درملل مختلفه اهمیت عناصر تمدن مختلف است ـ در بعضی از ملل فنون ، دربارهٔ آداب ، در دیگری قوانین بیشتر طرف توجه است ـ مصر ویونان وروم درقدیم ـ در اطراف هنرهای زیبا ـ ممکن نیست فقط یکی ازعناصر مدنیت درجهٔ ارتقاء و کمال آن تمدن را نشان بدهد ـ کدام یك ازعناصر تمدن ملل دنیا را برسایرین تفوق و برتری میدهد ـ بعضی از عناصر تمدن از نقطهٔ نظر فلسفه پست وقابل تمجید است ولی ازوجههٔ اجتماعی ذیقیمت است.

عناصر تمدن هرقومی اعم از زبان، دیانت، عقاید، صنایع وقوانین نمونهٔ روح آن ملت است ، یعنی هریك تا اندازه‌ای هویت روحی وفکری او رانشان میدهد ولی فقط تایك درجه وکلیه عناصر تمدن نمیتوانند مقیاس ترقی و تمدن ملت خود واقع شوند .

تمام کتاب هائی که درموضوع صنایع مستظرفه نوشته

شده‌است این نکته را ذکر کرده‌اند که فنون سند ترقی و نمایندهٔ افکار عالیه ملت میباشد .

این مطلب صحیح است ولی نه بآن اندازه شمولی که آنها تصور میکنند . ترقی فنون همیشه مقارن ترقیات فکری وعقلی ملی نیست : در بعضی از ملل ترقی صنایع دلیل ترقیات عقلی و دیباچهٔ سیر تکاملی آنهاست ولی چه بسا از ملل زنده که مراحل وسیعی را در تمدن و تکامل عقلی پیموده‌اند در صورتیکه صنایع نفیسهٔ آنها ابداً قابل توجه نیست .

تمدنها مختلف است ، اصول تمدن تمام ملل به یك طرز و یك نهج نیست ، یعنی تمام عناصر مدنیت اقوام دنیا بیك درجه ترقی نمیکند . درملتی صنایع و فنون ، درملت دیگر قوانین و نظامات ، دریك جامعه فنون نظامی ودرجامعهٔ دیگر تجارت با کشتی رانی بیشتر ترقی می کند . قبل از شروع باصل مطلب لازم است این نکته را باندکدرجه تشریح کنیم زیرا به بیانات آتیهٔ ما در طرز انتقال تمدن از ملتی به ملت دیگر وتغییراتی که بر آن طاری میشود کمك خواهدداد .

وقتی که آثار تمدن مصر و روم را تحت مطالعه بگذاریم ، مشاهده میکنیم که یکای عناصر مدنیت آنها مختلف است ، یعنی ذوق این دو ملت در پرورش تمدن تباین دارد

وحتی اینکه این تباین ذوق واختلاف مشرب درفروع وشعب متعددهٔ یك عنصر از عناصر تمدن آنها ظاهراست مثلا هر دو ملت در فروع و شعب هنرهای زیبا شبیه بیکدیگر نیستند وهر کدام دریك رشته ماهر شده‌اند .

اسمی ازملت مصر درتاریخ ادبیات ونقاشی دیده نمیشود و بکلی از این دوفن عاری هستند ولی درحجاری و معماری پیشرو ملل دنیا وازمبتکرین بزرگ این فن محسوب میشوند. بناهای مصر تا هنوزهم مورد تحسین وتمجید دنیا میباشد و از صنعت حجاری آنها نیز یادگارهای نفیسی مانند «شیخ البلد» « الکاتب » ، « راحوتپ » ، « نفرناری » وغیره بیادگار مانده است که میبایستی استادان این فن آنها را نمونه و سرمشق خود قرار بدهند .

یونانیها در مدت کوتاهی خود را بمصریان رسانیده و پایهٔ مهارت صنعتی خویش را بجای ارجمندی گذاشتند .

روم فصل درخشان و برجسته ای را در تاریخ بشر اشغال نموده است وازطرف دیگر بدورهٔ باحشمت وعظمت صنایع مصر ویونان نزدیك بوده و بسهولت میتوانسته است صنایع این دو ملت را آموخته و تکمیل نماید مع ذالك از نقطهٔ نظر فنون وصنایع دوسطر تاریخ مشعشع نداردو نتوانسته است

یك طرز مخصوصی درفنون ایجاد کند که بخود او اختصاص داشته باشد زیرا ذوق فنی نداشته و آثـار فنی را مانند سایر امتعه های تجارتی از سایر ملل جلب نموده و بفروش میرسانید.

روم به رفیع ترین درجات سیادت و ترقی رسید ولی فنونی که مخصوص بخود او باشد فاقد بود. پس از آنی هم که نفوذ سیادت وتوسعهٔ قلمرو فرمانفرمائی او بسرحد کمال رسید واوازم آسایس وعیش فراهم آمد و بالطبیعه ذوق فنی دراو پیدا شد، ازهنر یونان تقلید نموده ولی ازحدود ترقی فنی یونان تجاوز نکرد و بعباره اخری ذوق ابتکار واختراع را درفنون نفیسه فاقد بود.

اگر بخواهیم تاریخ حجاری ومعماری روم رابنویسیم باید آن رایك فصل از تاریخ معماری و حجاری یونان قرار بدهیم.

روم در هنر های زیبا حقیر و ناچیز بود ولی در سه عنصر از عناصر تمدن لواء حشمت وعظمت خویش رابآسمان رسانید ادبیات، سپاهیگری، و سیاست مدن. سنگباران نظامی او ساحت پهناور گیتی را مطیع سیادت او نمود. اصول سیاست وقوانین قضائی اوسرمشق تمدن و تشکیلات اجتماعی

ملل متمدنهٔ امروزی است . طرح نوینی که روم در ادبیات ریخت اینک شالوده و بنیان ادبیات چندین قرن ملل اروپا بشمار میرود .

بی شبهه پایهٔ رفعت و عظمت مصر و روم، بیك مقام ارجمندی نصب شده بود ولی چنانکهٔ دیدیم ترقیات آنها روی یک زمینه و یك اساس نبوده است . پس غلط است که فقط یکی دو عنصر مدنیت را مانند صنایع مستظرفه یا ادبیات سند ترقی و تکامل ملل دنیا قرار دهیم ، زیرا مشاهده کردیم که صنایع نفیسه باستثناء نقاشی و ادبیات درمصر ترقی کرده و اثری از آنها درروم موجود نشد ولی بجای آن ، روم قشون منظم ، ادب درخشنده ، نظام اجتماعی متین داشت و بسر حد کمال رسانید .

یونان یکی از آن مللی است که درچند عنصر ازعناصر تمدن ترقی کرد ، ادبیات آنها در زمان (هومر) بیك درجهٔ خیلی بلندی رسید . چنانکه می بینیم نغمات شیرین اوازچند قرن باین طرف روح جوانان تربیت یافته اروپا راسرشار نموده است ولی برحسب اطلاعات موثقه ، مبانی وعماراتی که مقارن همان ایام بر پا شده است خیلی مشوش و خارج از ترتیب و بابنیهٔ ملل متوحشه بیشتر شباهت داشته و غالبا یك نمونه

ناتمام و ترکیب خرابی از طرز ساختمان های مصر و آشور بشمار رفته است .

درهندوستان بیشتر ازهرجائی نشو و نمای بعضی از عناصر تمدن وانحطاط بعضی دیگردیده میشود : کمتر ملتی است که در عمارات و ابنیه بر اهالی هندوستان فائق آمده باشد ، فلسفهٔ آنها باندازه‌ای عمیق و نامحدود است که عقل اروپائی فقط درازمنهٔ اخیرتوانست بکنه آن برسد ، ادبیات آنها اگرچه بادبیات یونان برابری نمیکند ولی‌حاوی نکات شیرین و نکته های ملیحی است که موجب حیرت و تمجید تمام ادبامیباشد ، درحجاری ومجسمه سازی خیلی‌ازیونانیها دورهستند . مع ذلك درعلوم ، واطلاعات تاریخی ودراستفاد و تحقیق بدرجه‌ای ضعیف و بصفر نزدیکند که نظیر آن در هیچ ملت دیگری یافت نمیشود . علوم آنها باوهام و بخیالات کودکانه بیشتر شباهت دارد و تواریخ آنها فقط افسانه های بی‌اصل وحکایتهای بی‌اساسی‌است که غالباً متضمن‌یك حادثهٔ قابل توجه یایك مطلب صحیحی نیست .

اگرشخص متتبع بخواهد درجه تمدن ملتی‌راتنها از روی هنر های آنان معین کند اشتباه کرده و نمیتواند درجهٔ ارتقاء ملل گیتی را بخوبی بسنجد . تواریخ اقوام بشر این

نکته را کاملا مدلل مینماید : خیلی از ملل دنیا با وجود آن که درسیر ترقی وتکامل بجائی نرسیده ودر کلیهٔ مظاهر تمدن متاخر هستند، در هنر های زیبا درجه بلندی رسیده و فنون آنها بمراتب بهتر و زیبا تر ازفنون ملت دیگری میباشند که درتمدن پیشرو آنهاست : عرب در بدو جهانگیری و پیش ازدست اندازی به ممالك روم و ایران درفن ابنیه وعمارات طرز مخصوصی نداشت وعمارات رومی و یونانی را سرمشق خود قرارداده تقلید میکردند ، پس ازیك قرن چنان تغییرات و تبدلاتی در طرز ساختمان های مزبوره ایجاد نمود که اگر سلسلهٔ عمارات در دست نبود ممکن نمیشد سر مشق اولیهٔ عمارات عرب را پیداکنیم .

پارهٔ از ملل هستند که در تمدن و عمران در ردیف اول دنیا محسوب میشوند ولی فاقد هر گونه قدرت فنی یاادبی بوده اند مانند فنیقی ها که جز تجارت چیزی از آنها شنیده نشده و هیچ گونه آثار فنی یا ادبی از خویشتن بیادگار نگذاشته اند ، باآنکه خدمات آنها بسیر تمدن یعنی تکمیل تجارت وفن کشتی رانی وارتباط ممالك دنیابیکدیگر محتاج توضیح نیست .

ملل دیگری وجود دارند که در تمام مظاهر تمدن

پست بوده و باستثنای لشکر کشی هیچیك از عناصر مدنیت در آنها نشو و نما نکرده است مانند ملت مغول . عمارات عالیه وابنیهٔ ضخیمه که این طایفه درهندوستان برپا کرده واز هر گونه آثار فنی هندوستانی عاری است باندازه ای زیبا وبدرجه‌ای جالب‌توجه‌است که بعضی‌از آنها بعقیدهٔ دقیقترین متخصصین فنی زیباترین ساختمانی است که دست بشر ایجاد نموده‌است . باوجود این بخیال هیچکس خطور نکرده است که ملت مغول را درردیف ملل راقیه وامم متمدنهٔ دنیا قرار دهد .

علاوه برهمه‌اینها ، درتمام ملل‌دنیا این نکته محسوس میشود که تکامل فنی آنها هیچوقت مقارن با ایام عظمت ورفعت آنهانیست. بزرگترین‌ومهمترین‌ابنیه مصروهندوستان ابنیه بسیارکهنه‌آنها میباشند، یعنی‌ترقیات فنی پیوسته پیشرو سایر ترقیات میباشد وقبل از اینکه متمدن شوند فنون آنها ترقی میکنند . عمارات مشهور به « گوتیك » در طی قرون وسطی در اروپا ظاهر گردیده یعنی آن وقتی که ملل اروپا در ظلمات توحش و بربریت فرو رفته بودند ، معذالك آن عمارات‌زمان‌جهالت و توحش‌هنوزهم دراروپا بی‌نظیرو بیمانند است

. . . .

مبنی بر این مقدمات طولانی است که نباید درخشان بودن هنرهای ملتی را سند ترقی و تمدن آنها قرارداد زیرا هنرهای زیبایکی از عناصر تمدن بیش نیست و کسی نتوانسته است ثابت نماید که هنر های زیبا یا ادبیات بلند ترین و جامعترین عناصر تمدن است با ترقی آنها دریك ملتی حاکی از ترقیات سایر عناصر مدنیت بوده باشد. بلکه غالباً مصنوعات فنی در برجسته ترین ملل متمدنه خیلی کم قیمت وغیر قابل توجه است . روم درقدیم و انازونی درعصر حاضر این مدعا را کاملا روشن مینماید وچنانکه گفتیم مشهودات تاریخی بما نشان میدهد که شیرین ترین ادبیات و زیبا ترین فنون ملل دنیا هنگامی میدرخشند که سیر تمدن ملل مزبوره بسرحد کمال رسیده است . و بعقیده ما ترقیات فنی قدمهای نخستین ملل است در سیر مدنیت .

وقتی بدنیای امروزه که کاملا مجذوب منافع مادی گردیده است نگاه کنیم وعدم اهمیت فنون‌را مشاهده نمائیم میتوانیم حدس بزنیم که در آتیه اگر بکلی محوونابودنگردید بدرجه‌ای تنزل خواهد کرد که مانند عتیقه جات یکی از آثار تمدن محسوب میشود .

بطور مسلم همینکه فنون از درجه احتیاج وضروریات تنزل کرده ودر عداد ظرایف ونفایس در آمد روی بانحطاط گذاشته وبهیچوجه درسیر تکامل یا انحطاط خود تابع سایر عناصر مدنیت نیست. این سیر انحطاطی ادامه پیدا میکند تا وقتیکه یك انقلاب سیاسی، یك هجوم اجنبی، یك نهضت دینی و با یك حادثه دیگری درجامعه ظاهر شده و در تحت تأثیر آن فنون وصنایع وجهه وقیافه دیگری اتخاذ نماید.

جنگهای صلیبی نهضت جدیدی در علوم و معارف اروپا ایجاد نمود و بالنتیجه ساختمان های رومی بطرز گوتی تبدیل یافت. پس ازچندین قرن رنساس، علوم وادبیات قرون وسطی را تغییر داده ومردم بطرز معارف یونانی متمایل گردیدند و ساختمانهای گوتیك جای خود را به معماری کنونی داد.

بهمین ترتیب طرز صنایع واسلوب فنون هندوستان پس از دخول اسلام تغییر کرد.

یك نکته قابل توجه اینست که فنون و صنایع چون زائیده شده احتیاجات و نتیجه قریحه های مخصوص وسلیقه های معینی است هم قابل تغییر وهم قابل زوال میباشند زیرا حوائج ونوع احساسات وتأثرات مردم دائماً درمعرض تحول وتبدل است، پس زوال یا تغییر فنون بهیچوجه دلیل انحطاط

تمدن نیست : سیر تکامل و تمدن در هیچیك از ادوار خود بعظمت ورفعت کنونی نرسیده است معذالك در هیچ عصری فنون وصنایع بابتذال وتعمیم امروزی نبوده‌است که بهیچوجه مشخص روحیات یاحاکی از اخلاق ملل نبوده باشد . زیرا عقاید دینی، حوائج زندگانی، ادراکات وقرائحی که‌سرچشمه تراوش صنایع نفیسه است و سابقاً فنون ظریفه را سرلوحه مدنیت ملل دنیا قرارمیداد بکلی تغییریافته وتمدن را نیز از آغوش‌معابد وقصوراشراف بیرون کشیده است هنر، دیگر امروز جزو تجملات ولوازم ثانوی تمدن شده‌است که بعقیده مردم نباید وقت وثروت زیاد بمصرف آن رسانید .

طبیعی‌است‌وقتیکه‌هنرهای‌زیباجزء حوائج‌وضروریات ملل نباشند و درعداد تفنن و تجمل درآید بطور حتم تقلید وتصنع درآن راه یافته وتمام ملل ازیکدیگراقتباس‌میکنند باین ترتیب معماری ، فلم زنی ، نقاشی و سایر فروع صنایع نفیسه‌عمومی شده وفنون ملی که اختصاص بقومی‌داشته باشد ازبین میرود

صحیح است اقتباس کردن هریك ازفروع فنی‌تمایلات واحتیاجات اقتباس‌کننده را نشان میدهد ولی نمیشود آنرا حاکی ازطرز افکار واحساسات آنها تصور نمود : مثلا اگر

ایران طرز ساختمانهای اروپارا تقلید نماید تا یك درجه این تقلید امیال و نوع تمنیات او را نشان میدهد ولی بهیچوجه حاکی ازروح اجتماعی و کنه افکارقومی ایرانیان نمیباشد.

انسان وقتی تابلو هـای قرون وسطی را از پیش نظر میگذراند شمایل حضرت مسیح و حواریون، تصویر بهشت ودوزخ‌وسایر چیزهائی مشاهده میکند که در آن عصر اساس حیات اجتماعی و بالطبیعه محور امور معاشی آنها محسوب میشده است. امروز هم بر دیوار سالونها عین آن پرده ها دیده میشود، درصورتیکه آن‌عقاید وافکاری که مبدأ تراوش این‌قسم نقاشیها بود امروز بکلی نابود شده‌است، این‌پرده‌ها جز اینکه یادگار گذشته است دیگر اثری ندارد.

هنرحقیقی تراوش فکرواحساسات هنرمندان وحاکی ازاوضاع طبیعی ومحیط زندگانی آنهاست که هرچه می‌بینند وهرچه حس میکنند درطی مصنوعات خوبش بجامعه تقدیم مینماید. هنرمند باید حاکی ازطبیعت باشد واگر کسی آثار صنعتی دیگران را تقلیدکرد و تراوشهای‌فکری سایرین را ایجادکرد صنعتگر نیست بلکه مقلدماهری است که‌در تقلید دیگران هنرمند است.

امروز پرده‌ای را میتوان جزو آثارفنی این‌عصرخواند

که محیط زندگانی ، اسلوب تمدن ، طرز معماری و اصول معیشت امروزهٔ ما را نمایش بدهد ، همچنانیکه کلیسا های گوتیك حاکی از یك زمان مخصوص و عصر معینی میباشد .

پس قریحه‌فنی‌هم مانند سایرعناصر تمدن‌میتواندحاکی ازافکار واخلاق واحساسات ملی بوده باشد ولی‌نمیشود آن را به تنهائی مقیاس افکارومدنیت تمام ملل قرار داد .

• •

هر ملتی میتواند عناصر تمدن سایر ملل رابجامعه خود منتقل سازد و آثار مدنیت دیگران را تقلید کند ولی وقتی ملت مزبورمی‌تواند دراقتباس اصول تمدن دیگران مقدرت فنی شان بدهد که اثر روح قومی خود را در آن بگنجاند یعنی، اثرقریحه واحساسات خودرا نیز بدان ضمیمه نموده و تعبیراتی موافق روح واخلاق خویش بدان‌بدهد : روم که طرز معماری را ازیونان تقلیدنمود چون قریحهٔ مخصوصی درفن معماری نداشت ، درطی‌چند قرن اسلوب عمارات آنها تغییر محسوسی‌نکرده و همان استیل یونانی بود .

با وجود همهٔ اینها بازمحیط اجتماعی واخلاقی درطی چند قرن اثرات خود را درفنون ظاهرمیسازد ، اگرچه‌ملت مزبوره مانند روم عاری از قریحه فنی بوده باشد : معابد با

عظمت ، طاق‌های نصرت ، نقوش برجسته و کلیهٔ ساختمانهای روم قدیم بدست معماران یونانی ویا شاگردان آنها برپاشده ولی مع‌ذلك وسعت فضا ، حشمت وابهت این بنا و تنسیقات آن بهیچ وجه آتن زیبا را بخاطر انسان نمیآورد و نمی توان آنها را نمونهٔ ابنیهٔ ظریف وزیبای یونان قرارداد ، ابنیهٔ روم یادگار عظمت وجلال است وروح یك ملت جنگجوی فاتح ازمیان آن هوبدا است ـ مبنی براین نظریه است که میگوئیم ملتی در اصول تمدن خود هر قدر هم که مقلد بوده باشد باز روحیات ومزاج عقلی وی ازخلال تقلید و اقتباس نمایان میگردد .

زیرا دروجود صنعتگر حقیقی ـ خواه معمار باشد یا نقاش شاعرباشد یا ادیب ـ یك قوهٔ حیرت انگیزی کامن است که بواسطهٔ آن ، خصائص طبیعی واجتماعی عصرخود را نمایش میدهد . صنعتگر بطور کلی شدید التأثر ، سریع الانفعال ، تابع ادراکات فطری و غرائز ملی و کمتر در تفکرات خود عمیق وفلسفی است . درحقیقت این طبقه همیشه آئینهٔ اجتماعات عصرخود وتمدن ملت خویش میباشند وقریحهٔ آنها در نشان دادن حقایق اجتماعی ملتی کمترخطا میکند زیراهاانندطوطی محسوسات خودرا ، بدون تغییر و تبدیل ، درطی آثار قریحهٔ

خود بقرون آتیه تحویل میدهند .

صنعتگر برای بیان کردن ادب ، تمدن ، احساسات ، ادراکات و خصائص اجتماعی ملی خیلی قادر و توانا است . زیرا عقاید وافکار او محدود و دائرهٔ تعمقات و تفکرات او خیلی تنگ و کوچك بوده و متأثر نمیشود مگراز محسوسات ومشهوداتی که ازهرسو ویرا احاطه کرده است . درحقیقت جولانگاه فکر این طبقه همان عادات، آداب، عقایدوادراکاتی است که با تکرار وراثت در نفوس یك جامعه راسخ شده ومزاج عقلی وبینش آنها را تشکیل میدهد ، بعبارت اخری محیط عواید و افکار ملی سرچشمه ایست کـه آثار فنی صنعتگران ازآن تراوش میکند

اگر آثار ملل گذشته دردست مانبود ابداً نمیتوانستیم گذشتهٔ بشررا ازروی افسانه‌های بی‌اساس واسطوره تاریخی معین نمائیم ، همچنان که نتوانستیم حقیقت (اتلانتید) را که درطی گفته های افلاطون اسمی از آن برده‌شده‌است ، بدست بیاوریم .

خلاصه آنکه آثارفنی بهتر ازهرچیزی حوائج ومقتضیات زمان خود را نمایش میدهد ، مخصوصاً ابنیه وعمارات ، زیرا اخباری که ازآنها استنباط میشود ، برخلاف کتب ، از سائبهٔ

دروغ مبراست و کمتر ازدیانت وزبان تصنع در آن راه یافته است . فن معماری خانه بشر و خانه خدایان او را بوجود آورده و در آن ابنیه است که نخستین شالودهٔ تاریخ بشریت گذاشته شده‌است.

پس کلیه اجزاء و عناصر مدنیت ، میتواند حاکی از روح ملل ومبین حالات اجتماعی‌واخلاقی آنها باشد وپاره‌ای از این عناصریکه درملل مختلفه تغییر یافته ویا دریك ملت ، برحسب‌ادوارمختلفه تغییرپذیرمیشود بهتر ازسایرعناصر تمدن مزاج عقلی وروحی‌ملتی را میتواند معرفی کند .

از آنجائیکه عناصرمدنیت درملل مختلفه و در ملت واحد از نقطهٔ نظر ادوار مختلفه مختلف میباشد ، نمی‌توان هیچیك از آنها رابطوردائمی‌میزان تمدن‌ومقیاس‌درجهٔ تعالی وترقی‌امم دنیا قرارداد .

و همچنین نمیتوانیم معین کنیم که کدام یك از عناصر تمدن مهمتر از دیگری میباشد و بر دیگری ترجیح دارد زیرا درجهٔ اهمیت اجزاء تمدن درهرعصری متفاوت میباشد، مگراینکه بخواهیم‌ازنقطهٔ نظرفوائد اجتماعی‌رجحان هریك ازعناصرتمدن راسنجیم . دراین صورت البته مهمترین اجزاء تمدن ، فنون نظامی و مقدرت جنگی‌خواهد بودزیرا با این

وسیله است که ملتی میتواند سایرین را مطیع خویش ساخته وقوای آنها رابرای منافع خویش بکاربرد .

بنابراین مقدمه و ازاین لحاظ ، باید یونان پر ازفلسفه و ادب را پست تر از ملت جنگجوی روم دانسته و حکما ودانشمندان مصررا پائین تر ازایرانیان نیم متمدن قرارداده وهندیان را متأخرتر ازملت وحشی مغول بگوئیم

اما تاریخ بجزئیات اصول تمدن نپرداخته وبزرگترین دلیل اعتلاء قومی را همانا تفوق نظامی میداند ، اگرچه تفوق نظامی مستلزم برتری درسایراجزاء تمدن نباشد ولی معذلك باید باکمال تأسف اعتراف کرد که بدون تفوق نظامی سایر عناصر تمدن رونقی نداشته بلکه غالباً نمیتواند ازتهاجم ملل نیم وحشی محفوظ بماند .

هیچ دولتی بحضیض ذلت واسارت نیفتاد مگردرزمانی که باوج ترقی وبزرگواری رسیده بود و مللی وارث تمدن آنها شدند که در فکر و عقل پست تر بوده ولی در عوض بقوت اخلاق و قدرت لشکری آراسته بودند ـ و این دو قوه ایست که ملل بوسیلهٔ آن بدنیا معرفی شد و همان دو قوه ایست که در سایه تمدن یعنی در آغوش تنعم و خوشی معدوم میشوند .

بنا براین باکمال تأسف و حزن باید اعتراف کنیم که همان عناصری که در نظر فلاسفه مورد نکوهش و ملامت است و فلسفه آن را تحقیر میکنند از نقطهٔ نظرعلم اجتماعی مهمترین اجزاء تمدن بشمار میرود . و اگر آینده دنیا نظیر گذشته باشد یعنی دنیای آینده درتحت هدایت واحکام همان قوانینی که گذشتهٔ بشریت را شکیل میدهد ، اداره شود باید بگوئیم : حیثیت وشئون اجتماعی هرملتی وقتی خطرناك می شود و اضمحلال آن را تهدید می نماید که سیر تکامل عقلی وی بناقصی درجه و تربیت فکری او بسر حد کمال برسد .

ملل دنیا وقتی میمیرند که ضعف وسستی بسجایا وفضائل اورخنه کرده وافکار فلسفی پایهٔ اخلاقی ملی راسست وموهون نماید زیرا اخلاق وسجایا روح ملت وجهت جامعه اقوام دنیا است وچیزیکه نفوس ملتی رامانند زنجیر بیکدیگر مربوط نموده قومیت آنها رامحرز است میکند همان اخلاق ملی وعواید اجتماعی است ـ وهرقدر نموعقلی دائرهٔ تمدن ملل را بیشتر توسعه دهد ، ضعف وسستی دراخلاق بیشتر راه یافته ووحدت قومی آنها بیشتر متزلزل میشود .

فصل دوم

نظامات ، دیانات و السنه

چگونه تغییر میکنند

نه ملل راقیه و نه ملل متوحشه نمیتوانند دفعتا سیر تمدن خود را تغییر دهند ـ مللی که دیانت وصنایع وزبان خود راتغییر داده‌اند ـ ژاپن ـ این گونه تغییرات صوری است ـ تغییرات کلی درمذهب بودا و اسلام و مسیحی بر حسب ملل مختلفه که بدان گرویده‌اند ـ نظامات والسنه درهرملتی یك نحوتغییراتی دارد ـ الفاظیکه درالسنهٔ مختلفه معنی مخصوصی راافاده میکند درحقیقت احساسات و معانی آنها تفاوت دارد ـ ازاینرو نمی‌شود بعضی از لغات را بزبان دیگر ترجمه نمود ـ علت اینکه تمدن بعضی ازملل درکتب تاریخ مظهر تغییرات عظیمه هستند ـ تمدنها تاچه درجه بر یکدیگر تأثیر دارند .

❀

این نکته را سابقاً تذکر دادیم که ملل راقیه نمیتوانند تمدن و نتایج سیرتکامل خود را به مللی که از حیث نژاد واصول ترقی از آنها پست‌ترند تحمیل نمایند .

و ثابت کردیم که مؤثرترین اصولی که اروپائیها برای تولیدانقلاب فکری واجتماعی درمستعمرات خود ومیان مللی

نیمه‌وحشی بکاربرده‌اند مانندمدارس، قوانین‌مدنی، تبلیغات دینی و غیره عقیم مانده و برای تغییر زمینه اخلاقی آنها غیر کافی بوده است.

و بقدر کفایت این‌مسئله را توضیح دادیم که مظاهر تمدن هرملتی واجزاء مدنیت هر قومی متناسب با ساختمان فکری آن ملت خواهد بود و ساختمان فکری هرملتی در آغوش قرون متوالیه وتأثیرات قاطعه وراثت راسخ و پایدار میشود و بهمین دلیل تمدن ملل تغییر نمیکندمگر اینکه ساختمان فکری آنها تغییر پذیرشود و برای تغییر روح یك ملت فقط گذشتن قرون متوالیه مؤثر است، نه فاتحین و نه نوابغ بزرگ. برای رسیدن باوج سیرتکامل لازم است مثل آن وحشیهائی که اساس تمدن روم را برهم زدند، مراحل مدنیت را یکی بعد از دیگری بطور تدریج طی نمایند وکسانی که میخواهند از سیر تکاملی دنیا که کند وتدریجی است صرف نظر نموده فقط بقوهٔ تعلیم ملتی را بقبول یك مدنیت خیلی مترقی مجبور کنند بالطبیعه آداب، عوائد، روحیات، سئون عقلی و بالاخره ساختمان فکری آن ها را متشنج و درهم نموده وآنها را بدرجهٔ نازلتر ازحالت سابق میرانند.

عین این نظریه را که در موضوع ملل منحطه بیـان کردیم درملل راقیه نیزصادق است ، یعنی‌هیچ ملت متمدنی هم‌نمیتواند بطورناگهانی‌ودفعةً واحده تمدن‌خودرا ازدست داده وبدون‌اینکه ادوار بطئی‌تحول وانتقال راطی کندمدنیت دیگری را اتخاذ نماید.

خیلی‌دیده شده‌است دیانت ملتی تغییرمیکند، یازبان جدیدی در میان یك جامعه متداول میشود ، یا ملتی صنایع وفنون سابقهٔ خود را ترك گفته وطرزتازه‌ای راقبول میکند. این ظاهرقضیه است ولی اگرعمیقانه این انقلابات رابررسی کنیم‌خواهیم دیدکه درحقیقت چیزی تغییرنکرده‌است، یعنی ملت مزبور آنقدرآن دیانت یا آن نظامات یا آن صنایع را زیرو رو نموده و آنقدر تصرفات در آنها وارد ساخته است ، تابالاخره‌آنها رابساختمان فکری وشئون روحی‌خود نزدیك نموده و تمام‌آن چیزهای تازه را بصیغه روحیات وطرزتفکر خود رنگ‌آمیزی نموده‌است .

تاریخ غالبا خلاف این نظریه را بمامیگوید که . فلان ملت یکمرتبه دیانت خود را تغییر داد ، یا اینکه قوانین ونظامات مقررهٔ خود را پاره‌کرده ودور انداخته و نظامات جدیده‌ای اتخاذ کرد ، یا اینکه فنون مخصوصه بخود را از

دست داده وصنایع دیگران را اقتباس نمود .... وبنابراین مردم تصورمیکنند برای برهم زدن اساس یك جامعه و ایجاد انقلاب و تبدلات اساسی که جریان زندگانی ملتی را تغییر دهد ، ظهور یکی از پهلوانان تاریخی ، مانند فاتحین بزرگ یا پیغمبران اولوالعزم کافی است ! این اشتباه است و بوسیلهٔ همان صحائف تاریخ میتوان ثابت کرد که این تغییراتی که بطور ناگهانی در زندگانی ملتی روی میدهد جز تغییر اسماء واصطلاحات چیزدیگری نیست در ماوراء این ظواهر تغییر یافته هویت اجتماعی آن ملت باهمان خصایص ومزایای سابقه بدون تغییروبحال سابق خود باقی‌مانده است.

برای توضیح این مدعا وبرای اینکه ثابت کنیم تغییر وتبدیلی اگر دراجزاء مدنیت ملتی روی دهد همیشه تابع ناموس تکامل است ، یعنی با قدمهای تدریجی و بطئی انجام میگیرد ، لازم‌است عناصرهر تمدنی رادر ملل مختلفه مطالعه کنیم .

ما این کار پر زحمت را سابقا متحمل شده و نتیجهٔ مطالعات مبسوطهٔ خویش را درسایر نوشتجات خود نگاشته وچون ممکن نیست همهٔ آنهارا اینجا نقل کنیم ، دراینکتاب فقط بذکرفنون اکتفا میکنیم .

برای تغییراتی که درصنایع وفنون روی میدهد فصل جداگانه‌ای نوشته میشود و دراین فصل میخواهیم در سایر عناصر مدنیت مطالعات مختصری نموده و این نکته را ذکر کنیم که نظریهٔما راجع باصول تطوروتبدل اختصاصی بصنایع وفنون ندارد ، بلکه شامل قوانین ونظامات وافکار اجتماعی هم میشود . یعنی همچنانکه صنایع وفنون ملتی نتیجه مستقیم قریحه عمومی آنملت و پرتوی ازمزاج عقلی آنهاست وبدون اینکه ساختمان فکری آنهاتغییر کند ، ممکن نیست تغییرات اساسی بر صنایع مزبوره طاری شود ، همچنین ما بین سایر عناصر تمدن و مزاج عقلی جامعه بطور قطع تناسبی موجود است و بدون اینکه تغییری در مزاج عقلی ملت روی دهد ممکن نیست عقاید وافکار و قوانین اجتماعی آن ملت تغییر کند (۱).

---

(۱) دیگر دراینجا اسمی از ژاپن نمی بریم زیرا سابقاً اشاره بدان نموده‌ایم و علاوه براین نمی توانیم بطور اختصار وارد مبحثی شویم که مبدأ اشتباه سیاسیون بزرگ و بعضی ازفلاسفهٔ کوته فکر گردیده و حتی امروز هم مظفریت جنگی را دلیل برترقی تمدن ملتی میدانند ، درصورتیکه ممکن است متوحشین افریقا را فنون نظامی و نکات دقیقه استراتژی وسایر مسائل راجع به توپخانه بیاموزیم و در ردیف قشون طراز اول دنیا محسوب شوند ولی به هیچوجه ساختمان فکری وشئون عقلی آنها را نمیتوانیم تغییر دهیم این پردهٔ رسائی که تمدن اروپائی حقیقت ژاپونی را دربرخود مستورساخته است عنقریب دردست انقلابات آتیه پاره خواهد کرد

شاید مردم تصور کنند اگر نظریهٔ ما در همهٔ موارد صحیح باشد درموضوع دیانت بخصوصه بخطا رفته‌است زیرا در تاریخ دیانتها این قبیل حوادث زیاد است که ملتی بکلی دیانت خودرا تغییر داده‌است ، درصورتیکه دلایل مادرتأیید این نظریه بیشتر از تاریخ دیانتها استخراج میشود مخصوصا در تاریخ دیانات این نکته بر انسان ثابت میشود که هیچ ملتی نمیتواند یکی ازعناصرمدنیت خود را بکلی تغییردهد ، همچنانیکه‌هیچ‌فردی نمیتواند رنگ‌بشره وطول‌قامت خودرا تغییردهد .

درتاریخ خوانده میشود که دیانت های بزرگی‌مانند اسلام یا مسیحی و یا کیش بودا اصول عقاید ملتی را از هم پاشیده وتعالیم جدید آنها بر نفوس یك جامعه مستولی شده است ولی‌مطالعات عمیقه بما مبرهن میکند که ملت مزبور دیانت خودراعوض‌نکرده‌است، بلکه اسم‌دیانت واصطلاحات دینی خود را تغییر داده است . تغییر متوجه عقاید قدیمه وراسخهٔ ملت نشده‌است ، بلکه برعکس دیانت جدیداست که تغییر شکل داده و رنگ عقاید قدیمهٔ آن ملت را قبول نموده‌است وازهمین جهت توانسته است درمیان آن جامعه کاملا رسوخ کند .

هر ملتی دارای ساختمان فکری مخصوصی است وبالطبیعه هردیانتی راقبول کندآن رامطابق ساختمان‌فکری خود ومطابق عادات وبینش خود تغییرمیدهد واین تغییراتی که ملل دنیا دردیانت های جدید خود وارد میسازند احیاناً بدرجه‌ای اساسی وقابل توجه است که ازدیانت مزبوره جز اسم خشك و خالی و بعضی تشریفات ظاهری چیزی باقی نمیماند . بهترین نمونهٔ این تغییر وتطور دیانت بودائی است در چین .

دیانت بودا ، بعد از رفتن به چین بدرجه ای آثار و خصائص خود را از دست داده است که غالباً آن را یك دیانت جداگانه تصور کرده‌اند و پس از مدت ها توانستند بفهمند که دیانت موجوده در چین همان دیانت بودائی‌است که روحیات ومعتقدات راسخه ملی‌چین آن را اینطور تغییر داده‌است .

بودائی چین همان بودائی هند نیست ، همچنانیکه بودائی موجوده در هند غیر از بودائی نیپال است و بودائی نیپال غیر از بودائی سراندیب .

دیانت بودا درهند یك شعبه‌ایست از دیانت برهمائی که تاریخ آن قدیمتراز دیانت بوداست وتفاوت بین آنها خیلی

مختصراست ، اما درچین یکی ازدیانت های بزرگ عمومی ومستقل بشمارمیرود .

دیانت برهماهم نظیردیانت بودا ، مطابق‌اختلاف ذوق و مشرب قبایل و طوایف هندوستان ، دستخوش اختلاف وبمذاهب متعدد منشعب شده‌است . تمام آن کسانیکه مطیع دیانت برهما هستند [ویشنو] و [سیوا] را که دو معبود بزرگ هستند ستایش نموده وکتاب آسمانی همهٔ آنها [وید] است ، معذلك ازآن دوخدا و از این کتاب مقدس جزاسمی باقی نمانده :

بشمارهٔ طوائف مختلفه که تابع دیانت برهما هستند ، دیانت مزبوره بمذاهب متعدده و عقاید گوناگون منشعب شده است . توحید ، شرك و تعدد الهه ، پرستش حیوانات وجمادات، عبادت شیاطین‌ونیاکان‌وغیره وغیره . درتحت اسم دیانت برهما ، میان مذاهب مختلفه هند موجود است . درصورتی که اگر بمندرجات کتاب [ویدا] رجوع کنیم کمتر بخدایان متعدد وعقاید عجیب وغریبی که تا نواحی‌دوردست هندریشه‌دوانیده‌است مصادف میشویم. اسم‌این کتاب آسمانی نزد جمیع هندو ها مقدس و محترم است و اما از تعالیم آن بهیچوجه درافکار ومعتقدات هنود آثاری نیست

دیانت اسلام که توحید را بشکلی صریح سهل وساده‌ای تعلیم میدهد نیز دچار همین اختلاف و تشتت گردیده است : دیانت اسلام در ایران، عربستان و هندوستان خیلی از همدیگر متفاوت ومتمایز است . درهند چون عقاید سابقهٔ اهالی به تعدد الهه بوده واصول شرك كاملا با معتقدات قدیمهٔ آنها آمیخته بوده‌است ، بزودی توانستند بزرگترین دیانتهای توحیدی را بشرك و اوهام سخیفهٔ خود آلوده کنند . قریب پنجاه ملیون هندی موجود است که محمد (ص) وسایر اولیاء را در عداد خدایان در آورده و بسایر معبود هـای سابقهٔ خود اضافه کرده‌اند . با وجود آنکه يك سبب عمدهٔ انتشار دیانت اسلام، اصول مساواتی است که در دیانت مزبوره موجود است . معذلك میان مسلمانان هند نتوانسته است ایجاد مساوات کند. در بعضی از بلاد دکن وقبائل (دراکان) دیانت اسلام بطوری تغییر شکل داده است که تقریباً ممکن نیست آنرا از دیانت برهمائی تمیز داد ، مگر باسم محمد ومسجد جامع .

لازم نیست بهندوستان برویم تا بفهمیم اسلام در انتقال از ملتی بملت دیگر چگونه تغییر یافته است ، يك نظری بمسلمین الجزایر برای اثبات این مدعا کافی است .

ساکنین این مملکت عبارتند از بربریهای بومی ، عرب

و هردو عنصر مسلمانند ولی عقاید اسلامی آنها خیلی ازهم متفاوت‌است: بربرهانا هنوزهم بنعدد زوجات که‌ازمصرحات قرآن‌است‌عقیده ندارندودیانت‌اسلام‌رابلوث‌شرك‌وبت‌پرستی آلوده کرده‌اند.

در اروپا نیز دیانت محکوم همین تبدلات و تغییرات شده‌است. اگرچه کتاب آسمانی وتعالیم دینی آنها یکی‌است ولی درتفسیروتأویل معانی آن وعمل‌بمقتضای تعالیم مزبوره اختلاف‌دارند. درمیان آنهائیکه باسم‌عیسوی معرفی‌شده‌اند، بت‌پرست‌هم وجوددارد، مانندا‌هالی‌بریتانی سفلی‌و اسپانیولها که مخلوقات را هم ستایش میکنند ومانند ایتالیائیها که در قراء ودهات حضرت مریم را میپرستند.

اگردرمطالعات خود عمیق‌شویم می‌بینیم باعث‌پیدایش مذهب پروتستان، همان اختلاف و بباینی است که در حالت روحیه واخلاق اجتماعی ملل جنوبی وشمالی اروپا موجود است زیرا‌شمالیها بطورعموم، برخلاف‌اقوام جنوبی باستقلال و آزادی فکر وفلسفه موصوفند.

اگربخواهیم نظریات خودرادراینموضوع کاملا تشریح نمائیم خیلی ازاسلوب کتاب برب خواهیم‌سد ودراینجا بذکر همین مختصرقناعت نموده و مطالعات خود را بطور اختصار

متوجه لغت و نظامات اجتماعی مینمائیم .



نظامات اجتماعی بشر ، مانند دیانت آنها ، در حالت انتقال ازملتی بملت دیگر دستخوش تغییروتبدیل میشود .

برای اثبات این مدعا ، جندان پیچ و خم و مطالعات دورودرازلازم نیست ، فقط کافی است خواننده عطف توجهی بملل مختلفه دنیا بنماید ونظامات اجتماعیه‌ای که عادتاً بیك اسم نامیده‌میشود درملل مذکوره نگاه کند وبتفاوت‌فاحشی که در میان آنها موجود است اعتراف کند ـ اینموضوع را مخصوصاً بطوروافی، دریك فصل جداگانه، درقسمت ممالك آمریك بیان خواهیم کرد .

نظامات‌اجتماعی هرملتی زائیده شده احتیاجات‌همان ملت است وابداً ارادهٔ یك طبقه یا یك دورهٔ درایجاد یاتغییر آن مؤثر نیست .

هر ملتی دارای گذشته های مخصوص و احتیاجات مخصوص است وادوارمعینی را طی کرده است که ازمجموع آن سوابق و حوادث تاریخی و احتیاجات ، یك سنخ افکار وسلیقه وروحیاتی برای آنها تهیه شده است که میراث آنها محسوب میشود وبخود آنها اختصاص دارد .

چون قوانین و تشکیلات اجتماعی هرملتی تراوش فکر واحساس آن ملت وزائیده روحیات موروثه آنها است و آن نظامات را برطبق حوائجی که خود آنها حس کرده‌اند ایجاد نموده اند پس بالطبیعه سیستم زندگانی اجتماعی هر ملتی مخصوص بخود آنهاست و نمیشود آنرا بملت دیگری که از حیث حالات روحیه و ساختمان فکری با ملت مزبوره مغایر است ، انتقال داد .

رژیم حکومت و طرز تشکیلات دولتی ، در تغییر وتطورملل ابداً مؤثر نیست. هرملتی میل داردبهترین قوانین و نظامات دنیا را برای خود اختیار کرده و اجرا نماید ولی نمیتواند . زیرا تشخیصات اومطابق ساختمان فکری وروحیات قومی وسلیقه موروثه‌اوست‌واگرهم فرض کنیم برحسب‌اتفاق وندرت قوانین و نظامات اجتماعی ملت دیگری‌را تقلید کرد، نمیتواند آنرا بهمان‌شکل‌واصول نگاه‌دارد انقلابات‌وتغییرات متوالیه‌ای که درمدت یك‌قرن برطرزحیات اجتماعی‌ما (مراد ملت فرانسه است) وارد میشود برای اذعان سیاستمداران‌ما باین حقیقت مسلم کافی است .

من گمان میکنم کمتر کسی باشد که تصور کند یك شخص، هرقدرمقتدروتواناباشد، بتواند منشأ تغییرات‌بزرگی

در اجتماع بشود ، مگر بعضی از اشخاص سطحی که تصور میکنند تغییرات بزرگ اجتماعی بوسیله اوامر مقامات عالیه سهل و آسان است. نظامات و قوانین موضوعه هیچ قدر وقیمتی ندارند مگر ازاین نقطه‌نظر که دلیل بر انقلاب فکر وتغییراخلاق اجتماعی باشد، یعنی تغییررژیم یا ایجاد نظامات جدیده تابع انقلاب فکری و نتیجه تغییرروحیات عمومی است. نه سبب آن. نظامات و قوانین موضوعه نمیتوانند اخلاق را تغییر دهند و نمیتوانند ایجاد عقیده و ایمان کنند همچنانکه نمیتوانند عقیده و ایمان را سست نمایند ، یعنی نمیتوانند یك ملت اتکالی واستقلالی کرده و بآنها یاد دهند که چگونه برخود حکومت کنند ، همچنانکه نمیتوانندحس آزادی و استقلال طلبی را از ملت مستقل آزاده‌ای سلب نموده و آنها را طوری کنند که غل وزنجیر برای گردن خود تقاضا کنند.



همچنانکه گفتار خودرا در موضوع نظامات مختصر کردیم ، درموضوع السنه باین اشاره قناعت میکنیم که زبان هم درانتقال ازملتی بملت دیگرمحکوم تغییر وتبدیل است ، اگرچه بوسیله نوشتن آنرا ضبط کنند گلواها بعد ازدوقرن از فتح روم زبان لاتین را اتخاذ کردند ولی بزودی مطابق

؛ وروحیات خود تغییراتی در آن وارد ساختند که
ی زبان فرانسه کنونی از آن پیدا شد .
ل مختلفه نمیتوانند درطول مدت‌مدیدی دارای‌یك
ِد . گاهی ممکن است بواسطه تسخیر یا روابط
ُرتی، ملتی‌بغیرزبان اصلی خود تکلم کند ولی پس‌از
زبان مزبور بکلی مخالف ریشه اصلی خود خواهد
ـر روحیات دوملت مزبور بیشتر متباین باشد این
نفاوت لسانی فاحش‌ترمیشود .
ی‌ازمطالب مسلم اینست که ملل مختلفه بلغت‌های
لم میکنند. یعنی هر قدرمیان دوملت‌اختلاف نژادی
اشد ، بهمان نسبت تقریباً اختلاف لسانی خواهند
ﻻ هندوستان محیط زندگانی اقوام‌مختلفهٔ بسیاری
نرو تعجبی نداریم از اینکه علما میگویند قریب
چهل زبان مختلف در این سرزمین موجود است
نی‌ازآنها بیشتر ازتفاوتی است که میان‌زبان‌یونانی
نسه موجود است . مهمترین السنه موجوده هند
ست که تازه ترین السنه‌هند ومبدأ پیدایش آن از
جاوز نمیکند، این‌زبان‌مخلوط است ازمعروفترین
ٔ ازفارسی وعربی، یعنی زبانیکه‌فاتحین‌هندوستان

بدان تکلم میکردند. غالب و مغلوب در مدت کمی زبانهای اصلی خودرا فراموش کرده وزبان جدیدی را که نتیجه اختلاط وامتزاج آنها بود اتخاذ کردند.

برای اتمام این موضوع بذکر یك نکته اساسی اکتفا میکنیم: وقتیکه ساختمان فکری و مزاج عقلی دو ملت از یکدیگر خیلی متفاوت میشود، معانی ومفاهیم الفاظ مترادف آنها نیز مختلف میشود و حقیقت مفهوم ومعنای دو لفظ مترادف در ادراکات وتصورات آن دو ملت متغایر میگردد. این نکته حتی درزبان یك ملت برحسب تمادی ادوار وقرون مختلفه هم صادق است. کلمه‌ای که چند قرن قبل، در ملت فرانسه معنی مخصوصی داشته است، امروز در همان ملت عین آن مفهوم را با تمام خصوصیات سابقه خود از دست داده است. معنی قدیمی درذهن مردمان آن عصر موجود بوده ولی چون رفته رفته زندگانی تغییر کرده افکار واخلاق نیز تغییر نموده، طبعاً مدلول ومفاهیم الفاظ نیز تغییر مینماید وایجاد الفاظ جدیدی برای معانی و مفاهیمی که خورده خورده و بطور تدریج ونامحسوس ازمبدأ خود دورشده و کیفیات مخصوص مخصوص بدان اضافه شده است، چون لزومی ندارد ممکن نیست، لذا همان الفاظ، درمفاهیم جدیده که چندان امتیازی با مفهوم

قدیم ندارند استعمال شده و پس از چند قرن که چند مرتبه این تغییرات مختصر صورت گرفت مشاهده میکنیم یك لفظ در مفهومی بکلی مغایر مفهوم اولی خود استعمال شده و وجه تناسب آن نیز از خاطرها فراموش میشود.

وقتی باحوال ملل قدیمه که تمدن آنها چندان مشابه تمدن ما نبوده است مراجعه میکنیم، احساس میکنیم که ترجمه زبان آنها بهیچوجه حقایق موجوده آنوقت را در ذهن ما مصور نمیکند این نکته در هندوستان کاملا ظاهر و مدلل میشود زیرا بواسطه اختلاف و تبدلاتی که در افکار آنها موجود است یك حالت مستقری در کلمات آنها پیدا شده و سنخیتی میان طرز ادراکات و تصورات ما و آنها موجود نیست. مبنی برهمین نظریه است که مساعی یك عده زیادی در ترجمه کتاب (ویدا) بهدر رفته است[1].

۱ــ این یك نکته مهمی است که ما سعی کردیم آنرا بطور مبسوط تر بیان کرده و مقصود نویسنده فاضل را خوب بفهمانیم و نمیدانم موفق شده ام یا نه؟ مقصود نویسنده این است که لفظ مهمان که در فرانسه hôt و در عربی نان ضیف میگویند و برحسب ظاهر هر دو یك معنی دارند، معذلك مفهوم این دو لفظ برطبق اخلاق و عادات و روحیات دو ملت مختلف است یعنی فرانسوی از شنیدن کلمه hôt یك مفهوم دیگری در ذهنش مرتسم میشود که بکلی مغایر مفهومی است که از تلفظ کلمه ضیف در مغز یکنفر عرب تصویر میشود و همچنین کلمه ضیف از لحاظ عربی که در زمان جاهلیت

بقیه پاورقی درصفحه بعد

خیلی سخت است بکنه افکار کسانی فرورویم که باما زندگانی میکنند ولی درعمرودرجنسیت و اصول تربیت باما متباین هستند وروح آنها باروحما متفاوت است. البته دراین صورت دست یافتن بادراکات یك عصر دوردستی که همه چیز آنها باما تفاوت داشته است دشوارتر خواهد بود.

گمان میکنم همین مختصر برای اثبات این نکته که عناصر مدنیت هر قومی در حال انتقال بقوم دیگر، محکوم تغییراست کافی باشد ومبتنی براین نظریات بود که ما مدعی شدیم: این تغییرات عظیم ناگهانی که تاریخ بدان اشاره میکند وانسان تصور میکند اساس اخلاق، عادات، حکومت یادیانت یازبان ملتی تغییر کرده است عمیق نیست وفقط اسم وظواهر تغییر کرده است، نه حقیقت واصل آن. تغییر حقیقی منوط به تغییر روحیات وملکات قومی وصفات راسخه است وتغییرات هزبور فقط درطی قرون متعدده وتحت تأثیرات متوالیه ناموس وراثت انجام پذیر میشود.

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

درصحرای حجاز زندگی میکرده است وعربی که درقرن چهاردهم هجری متمدن شده ودر نیویورك زندگانی میکند خیلی تفاوت دارد وازهمین لحاظ است که میگویند شعررا نمیشود ترجمه کرد، بابلاغت و فصاحت قابل ترجمه بزبان دیگری نیست برای اینکه معانی درهر ملتی کیفیات مخصوصه ای دارد که درلسان دیگر نیست واین (nuance) هائی که درمعانی کلمات موجود میشود غالبا قابل بیان یا نقل بملت دیگری نمیباشد.

درحقیقت تاریخ مدنیت بشرعبارت است از ادواریکه آهسته آهسته وخورده خورده تجدید شده وتدریجاً ازروی حیات اجتماعی بشررد شده است و اینکه ما خیال میکنیم در حیات اجتماعی ملتی تغییرات ناگهانی ظاهر میشود برای اینستکه عوامل خفیه این تغییروتبدیل را از نظردورداشته‌ایم وفقط ابتداء وانتهاآنرادرنظر گرفته وآن حلقه‌های کوچکی که میان این دوحالت موجوداست ومبدأ ومنتهارا بیکدیگر مربوط کرده وسلسله‌زندگانی آنهاراتشکیل میدهد، مشاهده نمی کنیم .



هرقدر ساختمان روحی ودرجه ادراکات ملتی کامل و قادرباشد، برای پرورش تمام عناصر تمدن متساو یاًقاصراست یعنی نمیتواند با یك استعدادوقریحهٔ متساوی، در تمام اجزاء مدنیت ماهروزبردست باشد زیرا دست طبیعت درطی قرون متعدده دماغ آنهارا برای افکار وسلیقه های مخصوصی تربیت کرده وبالطبیعه نمیتوانند آناً و بدون طی قرون متعدده ، خصائص راسخه و ثابته خودرا ترك نموده و مزایای جدیدی بپذیرند و آثاری از خود بیادگار بگذارند که بکلی مباین خصائص وسابقه و فطریات ملی خودشان باشد . درموضوع فنون این

مطلب را شرح خواهیم داد که باهوش ترین ملل دنیا، مانند یونان، که هندسه بنارا بایك قیافه مشوش وپریشانی از مصر و آشور نقل کرد ، پس از چند قرن، آنهم بایك تکامل تدریجی و بطیئی توانست آنرا بشکلی که تا امروز هم مورد ستایش دنیاست در آورد .

هیچیك از ملل تاریخی ، باستثناء ملل خیلی قدیمی ، مانند مصر و کلده ، مؤسس تمدن مستقلی نبوده‌اند ، تمدن از ملتی بملت دیگر منتقل شده وهر قومی آثار مدنیت دیگری را سرمشق سیر تکامل خود قرارداده‌است ولی موافق مزاج عقلی خود آنرا تغییر داده است واگر غیر از این بود هر ملتی مجبور بود تاریخ خودرا جداگانه شروع کند، یعنی تمام ادوار ابتدائی و سیر بطئی تکامل را طی نماید تمدن هفت یا هشت هزار ساله مصر و کلده‌ بوده‌و سرمشق اولی سایر ملل محسوب میشود . صنایع مستظرفه و معماری قشنگ یونان ، از سواحل نیل ودجله آمده است. طرز معماری رومی از معماری یونان اقتباس شده و ذوق و سلیقه شرقی اخیرا در آن تأثیرانی بخشیده وسبك معماری بیزانس و گونیات ورومن را ایجاد کرد. اگرچه مبدأ و سرچشمه همه این طرز های مختلف یکی است ولی ساختمان روحی ومزاج عقلی هرملتی تأثیرات خودرا بخشیده

وتغییراتی در آن وارد ساخته و بالنتیجه طرز های متنوعی بدنیا داده است .

آنچه درموضوع فنون گفتیم درباره سایرعناصر تمدن نیزصادق است : ریشه السنه مختلفه ای که امروز در اروپا موجوداست عبارت ازلغتی است که دراعصاردوردست، ساکنین جلگه‌های وسیع آسیا بدان تکلم مینموده اند. علم حقوق ما ازعلم حقوق روم مشتق است . ومال آنها ازدیگران . دیانت موسی مستقیماً ازدیانت کاده اتخاذ شده و با عقاید آرین ها مخلوط گردیده و بالاخره دیانتی را تشکیل داد که امروز قرب دو هزار سال است اروپا بدان ایمان آورده است . وهمچنین علوم ومعارف ما، باکوشش ادوارسالفه بپایه کنونی رسیده است مؤسسین بزرگ علم هیئت مانند کوپرنیک، کپلر، نیوتن شاگردان مدرسهٔ بطلمیوس و اوازراه مدرسه اسکندریه شاگرد مصر وکلده است. باین ترتیب تمدن از ملتی بملتی منتقل میشود وتاریخ تمدن درحقیقت تاریخ همین تغییرات کند تدریجی است

ازآنچه گفتیم معلوم شد که همه اقوام متمدنه دنیا در همه عناصر تمدن بطور تساوی ماهر و زبردست نیستند وهر ملتی دریك یاچندعنصر ازعناصر تمدن رشدونمو میکنند و آن

عناصر تمدنی که دریك ملت خیلی نشوونما کرده ودرحقیقت سند ترقی و تمدن آن ملت محسوب میشود مخصوص بخود آن ملت است وبدون تغییرات کلی قابل انتقال بملت دیگری نیست وعلت اینکه نمیتوانیم این تغییرات کلی را مشاهده کنیم دوچیز است. اول ضیق لغت است که درمقابل معانی مختلفه که از یك ریشه هستند ولی بطور تدریج ونامحسوس از یکدیگر دور شده اند و ظاهراً یك چیز بیشتر نیستند ولی درحقیقت دارای nuance ها و اختلافات دقیقی هستند که برای بیان آنها الفاظ کافی موجود نیست . دوم عجز تاریخ از اینکه تمام ادوار مختلفه وتمام تطورات دقیقی که مابین آغاز وایجاد تمدنی بطور حتم موجود است نشان بدهد و در فصل بعد تغییراتی که درحال انتقال، بمهمترین عناصر مدنیت یعنی فنون (هنرهای زیبا) وارد میاید ذکرمیکنیم .

فصل سوم

فنون چگونه تغییر میکند

تطبیق نظریات گذشته بر تطور فنون ملل شرقی ـ مصر ـ افکار دینی آنها که مبدأ فنون آنها محسوب میشود ـ این فنون وقتی به یونان و ایران و حبشه رفت چه حالی پیدا کرد ـ فن یونان در دوره اول دچار انحطاط بود ـ تکامل آن خیلی بطئی شد ـ تبدل سدن فن یونان با یران و تبدلاتی که در آن رخ داد ـ همچنین تطور فنون آسوریها و مصریها ـ تغییر فنون مربوط بروح جامعه است نه بمعتقدات دینی آن ـ تغییرات بزرگی که بر فنون عربی وارد آمد بر حسب اختلاف روحی ملل اسلامی ـ عین این نظریه بر فنون هندی و تبدلات آن نیز صادق است ـ هند و یونان از یک سرچشمه آب خوردند ولی فنون آنها بکلی متباین یکدیگر است ـ تبدلات بزرگی که در فنون هندوستان بر حسب اختلاف اقوام هندی رخ داده با آنکه همه آنها یک دیانت داشته‌اند .



در فصل سابق بطور اختصار بیان کردیم که معتقدات و نظامات و زبان هر ملتی مربوط بساختمان فکری آن ملت است و دائماً درحال انتقال و تغییر میکند و اینک عین آن نظریه را درموضوع فنون بطوراجمال ذکر خواهیم کرد زیرا بسط

مقال در این موضوع مستلزم نگارش کتاب مفصلی است. چه آنکه مثلا نظامات یا دیانت ملل، همیشه درزیر پرده‌های شك وتردید مستورودستخوش تأویل وتفسیروبازیچهٔ اغراض خصوصی مورخین ورؤساء دینی وغیرهم گردیده‌است وکسی که بخواهد محققانه دراین باب تتبع واستقصا کند، باید بآغوش امواج متلاطم حوادث مختلفه تاریخی، که در ازمنه مختلفه وامکنه مختلفه بوقوع پیوسته ودر بطون کتب تاریخی بطور تباه‌شده‌ای ضبط‌است، بیفتد ودراقامه‌برهان وانتقادواستقصا بجاهای خیلی دورتشبث کند. درصورتیکه بعد از این همه زحمات تاره یك دسته نتایج متفق علیه ومقطوعی از آنها در دست‌انسان نیست. برخلاف آثارفنی وعمارات مخروبه عهد قدیم، بدون مداهنه و پرده‌پوشی، روحیات واخلاق ملتی را بمانشان میدهد وصادق ترین کتابی‌است که طرزتمدن آنهارا بما میآموزد.

مبنی برهمین نظریه است که در تألیفات خود راجع بمدن مشرق زمین(۱) بیشتر باین نکته‌اهمیت داده وعقاید خودرا بآثارفنی متکی نموده وجدا ازکتب ادبی آنهاپرهیز

(۱) گویا مقصود ـ کتاب (La Civilisation Arabe) است که بزبان اردو وازاردو بوسیله آقای فخرداعی بفارسی ترجمه شده ودارای تحقیقات خوبی میباشد

کرده‌ام زیرا درغیراینصورت جز گمراهی نتیجه‌دیگری ندارد. برخلاف آثارفنی که باکمال وضوح روحیات وطرز تمدن ملل ازبین رفته‌رابمامیگوید ومن خیلی متأسفم بحال آن متخصصین تاریخ که‌فقط خطوط و کتیبه‌های‌قدیمه رامصدرمطالعات‌خود قرار داده‌اند.

اکنون برگردیم باصل‌موضوع وبه‌بینیم فنون هرملتی چگونه مظهرروح آن ملت وحاکی ازمزاج عقلی آنها است ودرحالت‌انتقال‌چگونه‌تغییرمیکند. نظربااینکه فنون‌اروپائی مستلزم بیان مبسوط تری است بحث خود را در اینموضوع مختصر بآثارفنی‌مشرق زمین انحصارمیدهیم:

نخست بپردازیم بفنون مصرومشاهده کنیم که درحال انتقال متوالی بسه ملت دیگریعنی حبشی‌ها، یونان و ایران چه تغییراتی بر آن طاری شده‌است.

درمیان تمام مدنیت های باشکوهی که برسطح گیتی ظاهرشده است، مصر باآثارفنی‌خود ممتاز وسبك آنها بدرجه بخود آنها اختصاص داشته است که سایر ملل نتوانسته اند بدون تغییرات مهمه آنرا اقتباس کنند.

فنون مصرومخصوصا ابنیه آنها براوس یك سنخ افکار و تخیلات مخصوصه ایست که تقریباً پنج هزار سال بر ملت

مصر مستولی بود . مصر میخواست فنا و مرگ بشر را جبران کند و او را باابدیت نزدیك کند ، از اینرو اقامت گاه جاوید ومصون ازدسترس حوادث برای او تهیه کند . هرچه غیراین مقصد بود درمصر بیکسوی انداخته میشد. زندگانی حقیر و پست بود ؛ ولی برای مرگ تشریفات باحشمتی ایجاد گردیده بود .

دخمه ها و سرداب‌ها ، برای محافظت مومی ها تهیه ودیوارهای آن پراز نقوس و خطوط هیروکلیفی شد ، قریحه وهوش مصری بیشتر صرف مومیاهائی شد که درظلمات متراکمه مدفن خود ساکت و آرام ایستاده و بآمال دوره زندگانی خود که بردرودیوارهای این قصورتحت الارضی ثبت بودنگاه میکردند.

ابنیه مصرقبل ازهمه چیز، جایگاه حزن ودیانت است و آنها را برای محافظت مومی ها و خداوندان ساخته‌اند . دخمه ها،سردابها، مسلدها (استوانه های مصر Odélisque) و اهرام برای این مقصود ایجاد شده و برای همین مقصود است که هیاکل ابوالهول بر تخت با عظمت خارا بلند شده است . همه چیزاین ابنیه ضخیم ومتین است زیرا آنها را برای خلود ساخته بودند . اگر ازتاریخ قدیم ، ملت دیگری بدنیا

معرفی نشده وفقط مصر و آثارفنی آن دردست رس ما بود ، بازهم بدون شبهه میتوانستیم بگوئیم : فنون هر ملتی صحیح ترین تاریخی است برای سان روحیات و ادراکات مللی که آن را ایجاد کرده اند .

این فنون بملل دیگری انتقال یافت . هم یك ملت منحطی مانند حبشه وهم دوملت متمدن مانند ایران ویونان صنایع مصررا سرمشق خود قرار دادند . حال بملل مزبوره مراجعه کرده به بینیم باین فنون چه تغییراتی رخ داده است .

۱ــ در حبشه

بعدازآنی که تمدن وترقی مصر درایام سلطنت خانواده بیست وچهارم بیکدرجه قابل توجهی رسید ، شروع بانحطاط نمود . اختلاف وآشوب درجمیع انحاء کشور حکمفرماشد. اقوام سودانی این ضعف وسستی رامغتنم شمرده دست تعرض بکشورمزبور گشودند و بریك قسمت آن استیلا یافته وبایجاد دولتی مبادرت کردند که پایتخت آن نخست شهر (سیانه) وپس ازآن (مروی) وتا جند قرن این سلطنت مستقلا دوام داشت پرتوهدنیت مصر در ظلمات جهل آن نابیدن گرفت و باقتباس تمدن مصرشروع کردند . آثار تقلید آنها از فنون مصری ، تا هنوز هم دردست رس ما باقی است ولی غالباً یك

تقلید زشت مشوشی است که حاکی از انحطاط قواء دماغی آنها است در حقیقت چند قرن تمدن مصر نتوانست افکار منحط آنها را بیکدرجه اعتلائی برساند، یعنی آنهارا از انحطاط نژادی بیرون کشد وهیچیك از تواریخ قدیمه وجدیده نشان نمیدهد که ملتی از سیاهان بیکی از درجات مدنیت رسیده باشد . اگر اتفاقاً تمدن بارونقی بدست آنها افتاده است ، در اندك مدتی عوامل زوال وانحطاط بر اومستولی شده و بکلی از بین رفته است . تمدن اتیوبی در قرون گذشته و تمدن هائیتی درعصر حاضره بهترین دلیل وروشن ترین نمونه نظریه ما است .

۲ـ پس از آن یونان باقتباس آثار فنیه مصر وآشور شروع نمود وسرمشقهای اولیه فنی ، بتوسط فینکیها واقوام آسیای صغیر بیونان منتقل شد ، ولی اقتباس وتقلید یونان در بدوامر خیلی ناقص ومشوش بود .

صحیح است ، کار یونان بالاخره بجائی رسید که از اسنادان خود نیز جلوافتادند ولی تمام دانشمندان آثار عتیقه باین نکته پی برده ومعترفند که تقالید اولیه یونان ناقص وآثار فنی آنها بهیچوجه قابل توجه نبوده وپس از گذشتن چندقرن توانستند نام خودرا برصفحه تاریخ صنایع نفیسه جاوید سازند.

تقریباً هفت قرن طول کشید تا اینکه فنون یونانی شیوه وطرز مخصوصی بخود گرفت که بکلی از سبك و سلیقه سایر ملل ممتاز بود. تقدم صنایع یونانی دریك قرن اخیر آن بیشتر از تمام قرون سابقه بود. زیرا طولانی ترین ادواری که در تکوین تمدن ملل موجوداست، همانا ادوار نخستین است. قدیم ترین آثارفنی یونانیها، گنجهای (میسین) است که تاریخ آن به ۱۲ قرن قبل ازمیلاد بالا میرود ودرجه عجزو ناتوانی آنها را در تقلید واقتباس صنایع شرقی نشان میدهد. تاشس قرن رنگ مشرق زمینی أزصنایع یونان محو نشد.. مجسمه «ایلن» در «تینیا» ودر «ارکومیا»، با مجسمه های مصری شباهت کلی داشت ولی از آن تاریخ ببعد، یونان گامهای بلندی درفنون بر داشت و یك قرن نگذشت که مجسمه های (فیدیاس) و (بارتنون) ظاهرشد که ازکلیه علایم و آثارشرقی عاری بود و بعد ازآنی که جندقرن تابع صنایع شرق بود ازاین تاریخ بر آن تفوق پیداکرد.

هندسه بناء (معماری) هم دریونان تقریباً همین تاریخ را دارد. اگرچه تاحدی مشکل است بگوئیم فن معماری حه ادواری را طی کرده تاباین درجه رسیده است زیرا نمونه‌ای از ساختمانهائی که (هومر) درنه قرن قبل ازمیلاد درضمن

حکایت های خود ذکر می کند موجود نیست : دیوار های مسی ، کنگره وقبه‌های رنگارنگ، حیوانات سیمین‌وزرین که دردهلیز ها بمنزله پاسبان گذاشته بودند ، این توصیفات هومر قصور آشوری را بخاطر انسان میآورد که بورقه های مس و آجرهای لعاب دارمزین بود ولی مع ذلك میدانیم که نمونه قدیم ترین ستونها [دوریه] که تاریخ آن به هفت قرن قبل از میلاد میرسد در [کرنك] و [بنی‌حسن] - درمصر - موجود است و اغلب اجزاء ستونهای موسوم به [یونیه] از ستونهای آشوری اقتباس شده ولی چیزیکه هست ، این تقلید های متعدده ومتنوعه بایکدیگر ممزوج شده وکم کم تغییر شکل داده تابالنتیجه یك شکل ستونهائی ازآن درست شدکه بکلی بامبدأ اصلی مغایر بود .

۳ ــ ایران

پس از یونانیها ، ایرانیهاکه دریك طرف دیگر دنیای قدیم زندگانی میکردند فنون مصری را اقتباس کردند . آنها نیزمانند یونان تغییراتی بر آن وارد ساختند ولی این تغییر وتبدیل‌دورهٔ خود رابانتها نرسانید . دراثنائیکه مدنیت آنها میرفت نضج گرفته ومطابق‌ذوق وروحیات خودفنون مقتبسه را تغییر دهند ، بیگانگان به مملکت آن ها هجوم آورده

و نگذاشتند تمدنشان سیر طبیعی خودرا ادامه دهد و برای تکامل فنی آنها دوقرن بیشتر موجود نبود ، درصورتی که یونان هفت قرن مجال داشت ودرطی این مدت طولانی موفق بایجاد سبك مخصوص بخود گردید والا هیچ ملت دیگری ، غیر ازعرب ، برسطح گیتی ظاهر نشده است که در یك مدت باین کوتاهی (دوقرن) بتواند درفنون وصنایع یك سبك مخصوص بخودرا ایجاد کنـد .

تاریخ ایران با ظهور کورش شروع میشود که درقرن پنجم قبل از میلاد برمصرو بابل که مهد تمدن و حامل لواء تکامل مشرق زمین بشمارمیرفتند استیلا یافت. در آن تاریخ از یونان که دست تقدیر یك فتح بزرگ فنی برای آنهم رقم زده بود اسمی نبود . دولت ایران قطب دائره مـدنیت شده وتا سه قرن ، یعنی تا آن وقتی که اسکندر استقلال آنها را درهم شکست ومرکز تمدن راتغییر داد ، امتدادیافت . روزی که ایران مصرو بابل را تسخیر کرد ، دارای صنایع مخصوصه بخود نبود و صنایع ملل مغلوبه را سر مشق خود قرار داد و کوتاهی ایام اقتدار بآنها اجازه نداد که تغییرات کلی واساسی به مقتبسات خود وارد ساخته ، فنون تقلیدی خود را بصبغهٔ روحیات و قریحهٔ خود رنگ آمیزی کنند ولی مقارن همان

اوقاتی که مدنیت ایران بدست اسکندر ویران شد ، صنایع ایران دوره مقدماتی وتکوین خود را طی کرده و میرفت که بکلی تغییر شکل دهد .

خرابه های پرسپولیس [استخر] بهترین دلیلی است بر اینکه ایران دارای یك قریحه فنی مخصوص بخویشتن میباشد واولین آثار تغییر وتبدیل نسبت بمقتبسات آنها در آنجا مشاهده میشود . دراین خرابه ها آثار معماری مصر وآشور وقدری ازصنایع یونان مشاهد میشود ولی سر ستونهای این شهر که زائیده قریحه خود آنها است نشان میدهد که صنایع بمرحله تحول رسیده بود واگر ملت متمدن وباعظمت ایران فرصت میداشت ، صنایع آن اگر هم بپایه اتقان و استحکام صنایع یونان نمیرسید ، اقلا در ایجاد یك طرز مخصوصی از یونان عقب نمیافتاد .

بعد ازسلسله هخامنشی وخلفاء اسکندر، پارتها و بعد از آنها ساسانیان بر ایران حکومت کردند . در عصر سلسله اخیرابنیه ایرانی یك طرز مخصوصی بخود گرفت که مخلوط بود از معماری زمان هخامنشی وطرز اسکانیان که از یونان اقتباس کرده بودند وشکل ساختمانهای عرب درهای مربعی که سر آن با مرتفع ترین نقاط عمارت برابری میکرد

آجرهای لعاب دار و کاشی کاری و پلهای [ستینیه] و غیره . همین طرز مخصوص ایرانی بود که باحمله مغول بهندوستان رفته و برحسب مقتضیات آنجا تغییرشکل داد.

از بیانات سابقه بخوبی این مسئله مدلل میشود که صنایع درحال انتقال بملت دیگر، بطورهای مختلفه تغییر شکل میدهد : مثلا ملتی چون اتیوبی بواسطه فقدان قریحه فنی نمیتواند از آن استفاده کند و حتی بحفظ صنایع مقتبسه نیز قادر نیست وملت متمدنی مثل یونان، بواسطه فرصت زیادی که داشت ، مقتبسات خودرا آنقدر تغییروتبدیل داد، تاطرز مخصوص بخود وقابل توجهی رابدنیانشان داد وملت دیگری مثل ایران ، صنایع دیگران را با کمال مهارت تقلید نموده وشروع کرد که مطابق ذوق و قریحه خود تغییراتی در آن وارد سازد ولی بواسطه تهاجم اجنبی ناتمام ماند .

برای تأیید این عقیده خود بشواهد نزدیك تری که در دسترس تحقیق است میپردازیم ، این شواهدی که ذیلا مینگاریم روشن ترین دلیلی است برعظمت انقلاب وتغییرات فاحشی که بصنایع ، در حال انتقال از ملتی بملت دیگر رخ میدهد . زیرا ما میخواهیم ازمللی صحبت کنیم که دیانت آنها یکی است ولی اختلاف نژادی دارند و آثار آنها دردسترس

مشاهده است :

بعد ازاینکه عرب درقرن هفتم میلادی برممالك روم وایران استیلا یافت وشالوده دولت باعظمتی راکه از اسپانی تااواسط آسیا درتحت فرمان آن بود طراحی کرد ، درمقابل او یك طرز معماری کامل بیشتر موجود نبود و آن طرز ساختمان روم شرقی بود که بدواً عرب درشام و مصر واندلس از آن تقلید کرده ومساجد آنها ازقبیل جامع عمر دردمشق وجامع عمرو درقاهره نمونه آن میباشد که تاهنوزهم موجود است . ولی این تقلید چندان طولی نکشیده و بسرعت عجیبی طرز ساختمانها را دربلاد مختلفه تغییردادند وما درکتاب (تمدن عرب)[1] سلسله این تغییرات را شرح داده‌ایم و در حقیقت این تغییر بدرجه‌ای بزرگ و مهم است که نمیتوان کمترین وجه مشابهتی بین جامع عمرو که درسال ٦٤٢ بنانموده وجامع سردارباى که در ١٤٦٨ برپا نموده‌اند پیدا کرد .

ما درکتاب تمدن عرب باگراورها و نگارشات وافیه اختلاف کلی فنون ممالك اسلامیه را مانند اسپانی ، افریقا ، سوریا ، ایران و هند شرح داده ایم . این اختلاف بدرجه‌ای

---

(۱) این کتاب باسم تمدن اسلام بتوسط فاضل محترم آقای فخرداعی ازاردو بفارسی ترجمه شده‌است .

کلی است که احیاناً نمیشود همه آنها رادریك ردیف ویکرشته مخصوصی ذکر کرد. برخلاف آثار گوتی که باهمه اختلاف طرز، بزودی اصل آنهاشناخته شده ووجه‌تشابه آنهابیکدیکر معین میشود.

این اختلاف عظیمی که در ابنیه بلاد اسلامی مشاهده میکنیم مبنی براختلاف عقیده نیست، زیرا عقاید دینی آنها یکی است ولی منسوب باختلاف جنسیت است که صنایع وفنون را اساساً تغییر میدهد.

اگراین نظریه صحیح باشد، باید درممالکی که محل سکونت نژاد های مختلفه است آثار فنی آن خیلی مختلف ومتباین باشد، اگرچه درتحت اطاعت یك دیانت و یا یك حکومت باشند. مشاهدات هندوستان این نظریه را تأیید میکند وازآنجا دلایل زیادی برصحت مندرجات این کتاب، میتوان بدست آورد.

هندوستان یك کتاب تاریخی است که هیچ کتابی راستی بیانات آن را دارانیست. تنهادراین سرزمین است که بواسطه مسافرت از یك ناحیه بناحیهٔ دیگر، انسان ادوار مختلفه زمانیرا مشاهده میکند وشخص میتواند تمام آن دوره‌هائیرا که بشر ازبدوپیدایش خودتاکنون پیموده است درهندوستان

تماشا کند . پستی و بلندیهای حیات بشری آنجا کاملا مشهود است. عصر حجری باخصائص خود وعصر الکتریسته بامزایای خود در آنجا دیده میشود . هر کسی بخواهد در تطورات اجتماعی وعوامل مدنیت مطالعات عمیقه نماید بهتر ازهندوستان مملکتی پیدا نخواهد کرد .

مدتها بود که میخواستم مبدأ صنایع هند راپیدا کنم . وقتی که نظریه مندرجه دراین کتاب رابر اوضاع آنجا منطبق کردم، بدان راه یافتم وچون یك موضوع دست نخورده ایست وعلاوه باافکارما درموضوع بسیکولوژی اجتماعی کاملا منطبق است اجمالا بذکر آن دراینجا میپردازم .

آثارفنی درهندوستان خیلی دیر ومدتها بعد ازتاریخ ظاهر شد. قدیم ترین آثار آنها مانندستونهای [اسوکا] ومعابد (کارلی) ، [باهوتا] و (ستس) ازتاریخ ما دوقرن بیشتر فاصله ندارد . وقتی اینها بنا میشدکه تمدن ملل قدیمه ، یعنی مصر وایران وآشور ، دورهٔ خود را بانتها رسانیده و در زیر غبار اندثار واضمحلال رفته وبجای آنها یك تمدن دیگر برپا شده بود وآن تمدن روم بود که دنیا غیرازاو بزرگ دیگری را نمیشناخت .

هندوستان میتوانست از ملل قدیمه که رفته رفته در

تاریکی تاریخ مخفی میشدند بسیاری از فنون را سرمشق بگیرد ولی تصور کناره گیری هندوستان از ملل مزبوره و امتیاز ساختمانهای غریب هندوستان که از آثار فنی سایر ملل بکلی جدا وممتاز بود ، باعث این شد که تمام متخصصین آثار فنی معتقد شدند که هندوستان از فنون ملل مزبوره اقتباسی نکرده است . اتقان وابداع وتفوقی که در کلیه آثار فنی ومبانی آن دیده میشد این عقیده را تقویت میکرد. ولی البته میبایستی عمارات و آثار دیگری درهندوستان موجود باشد که حاکی ازسیر تکاملی فنون و نمونه دوره های مقدماتی صنایع آنها باشد ومتأسفانه چیزی دراین باب مشاهده نمیشد ومتخصصین خسته شدند و چیزی که دورهٔ طفولیت و ابتداء ترقی فنون هند را نشان بدهد نیافتند ، مگر در یکی از نواحی برن هندوستان بعضی مجسمه ها پیدا شد که رنگ فن یونانی در آن مشاهده میشد . از این جهت علما براین عقیده رفتند که مبدأ صنایع هندوستان یونان است و از آنجا اقتباس کرده اند .

اما نظریات مندرجه دراین کتاب و آثاری که هنوزهم درهندوستان باقی است ، این عقیده را بهیچوجه تأیید نمیکند و بعقیده ماصنایع هند ازیونان اتخاذ شده وممکن هم نبود

یونان سرمشق صنایع وفنون هندی واقع شود ، اگرچه تمدن آنها بایکدیگر مخلوط میشد . زیرا دوملت مزبور بدرجه‌ای درفکر و جنسیت و قریحه فنی از یکدیگر دور هستند که ممکن نیست ازهمدیگر متأثر شده وذوق وقریحه یکدیگر را مستحسن شمارند.

مطالعه آثار فنی هند بما ثابت میکند که فنون هند وفنون یونان بکلی متباین یکدیگرند . درعین حالیکه آثار هنری ما پراست ازنکات و دقایقی که حاکی از فنون یونانی است ،آثارفنی هند بکلی از آنها عاری است . یك نظرسطحی بصنایع دو ملت ، تباین روحی آنها را بطور وضوح نشان میدهد . هرقدر بیشتر در آثارفنی آنها کاوش کنیم ودرروحیات اقوام هندی بیشتر تتبع و استقصاء نمائیم ، این مدعا روشن تر میشود که برهند روح مخصوصی مستولی است که بکلی آنها را ازسایر ملل مستقل ومجزا میکند ، بطوریکه عوامل خارجی اگر ازادراکات آنها دور باشد ، نمیتواند در آنها کاملا تأثیر کند . ممکن است بقهر وغلبه تأثیرات خارجی دوام کند، اما همیشه سطحی وزائل شدنی است . گویا میان روحیات ملت هند وسایر ملل همان فواصل ضخیمی موجوداست که هندوستان را ازسایر ممالك جدامیکند.

روح ملت هند یك روح ممتاز و کامل الاستقلالی است که تمام آن چیز هائی کـه بر حسب ضرورت از سایر ملل سرمشق گرفته واقتباس کرده است ، بکلی تغییرمیدهد و این نکته در ابنیه آنها بطور وضوح مشهود میشود. ممکن است معمار هندی را مجبور کرد که معماری یونان را در ساختمان های مخصوصی تقلید کند ولی پس از اندك مدتی تغییرات لازمه در آن رخنه کرده و سلیقه هندی از آن تراوش میکنـد. امروزهم ، باهمه قوه و نفوذی که اروپائیها در آنجا دارند ، اگر نمونه از مصنوعات اروپائی بدست یك صنعتگر هندی بدهید که نظیر آن را درست کند ، درمرحله اول دست بفورم و ترکیبات اساسی آن نزده وفقط دربعضی جزئیات وتزیینات آن مداخله میکند ولی در مرتبه دوم و سوم ، آنرا طوری تغییر میدهد که آثارفنی اروپا را از آن محو میکند و شکل مصنوعات هندی را بآن میدهد.

مهمترین خصائص ابنیه هند زیادتی جزئیات وریزه کاری و پیچ وخمی است که در ترکیب و ساختمان عمارت موجود است ، برخلاف عمارات یونانی که بسادگی کامل متصف است. ادبیات هندوستان هم دارای همین خصائص است . درمصنوعات سفالی هند اگر دقت کنیم سبب ارتباط آنرا بـا ساختمان

فکری ملت مزبوره ملتفت میشویم و برای متخصصین بهتر از هر کتابی معرف روحیات وطرز ادراکات آنها میباشد واگر ملت هند مثل آشوریها منقرض‌میشد ـ ازروی نقوش‌برجسته معابد ، مجسمه‌ها و آثارابنیه ،گذشته آنها رامعرفی‌میکردیم ومیداستیم که اقوام مزبوره بواسطه شدت تخیلات وفقدان قوه ترتیب وانتظام درتحت تأثیرعواملی که صنایع یونان را ، دروضوح وحسن ترتیب ، بآن پایه امتیاز وبرتری داده بود قرار نمیگرفتند و میفهمیدیم چرا یونان نتوانست در صنایع هنـدوستان تأثیری ببخشد و تأثیرات آن در حدود همان دوره های اولیه اقتباس و تقلید متوقف ماند .

مطالعات دقیقه ما در آن سر زمین این نظریه راکاملا تأیید میکند و بر حسب این مطالعات چنین استنباط میشود که سلاطین هند باپادشاهان اشکانی‌رابطه داشته‌اند واینکه آثارفنی‌یونان درمدنیت ایران دیده میشود واینکه سلاطین هندجندین مرتبه ، مخصوصاً دردوقرن‌اول میلادی،خواستند صنایع یونان را بهندوستان بیاورند ولی نتوانستند وبارفتن همان اشخاصیکه باین فکر افتادند از بین رفت . زیرا یك تباین و تغایرشدیدی میان صنایع مزبوره وساختمان فکری ملت‌هند موجود بود که جز باقوه‌قهریه ممکن‌نبود صنایعی‌را

آنجا رواج داد که مباین سلیقه و قریحه آنهاست بلکه این تباین بدرجه‌ای بود که صنایع یونانی درزمان همان سلاطینی که مروج آن بودند نتوانست کمترین اثری ازخود درصنایع محلی و بومی بگذارد زیرا در هیچیك از آثار فنی آن دوره ودوره های دیگر، مانند معابدی که از زیر زمین پیدا شده است ، اثری از طرز صنایع یونانی که تشخیص آن خیلی سهل و آسان است وجود نداشت وهندی صرف بود ، مگر در بعضی جزئیات که آثار قریحه فنی یونان در آن مشاهده میشد .

وقتیکه صنایع مخصوصی میخواهدازمیان ملتی ناپدید شود بدواً تغییر و تبدیل هائی در آن رخنه کرده و دوره انحطاط را بتدریج طی مینماید ، تا بکلی از بین برود ولی صنایع یونانی یك مرتبه در هند ظاهر شده و بطور ناگهانی نیز ناپدید گردید - باین علت است که میگوئیم صنایع یونان فقط بقوه قهریه بعضی از سلاطین بهندوستان آمده و چون بکلی منباین طرز فکر وقریحه‌آنها بود ، پس‌ازرفتن عوامل موجده آن از بین رفت ، همچنانکه اثر معماری اروپائی با دویست سال مقهوریت درتحت سلطه اروپائی درصنایع بومی مشهودنیست . بهمان دلیلی که فنون یونان درهزار وهشتصد

سال قبل درصنایع بومی هند تأثیری نکرد ، ازیك قرن باین طرف نیز صنایع اروپا نتوانسته‌است تأثیراتی بنماید .

بدیهی است تمام اینها دلیل بر تباین سلیقـه و ذوق آنهاست در تنسیقات وتصورات فنی ، برخلاف فنون عرب که باوجود اینـکه آنها هم‌مانند یونان نسبت بهند بیگانه بودند ، تمام هندوستان از آن تقلید نمود و اقتباس کرد . حتی در نواحی دور دستی که بکلی از استیلاء عرب مصون بود کمتر معبدی دیده میشود که آثار تزیینات ومعماری عرب درآنها نباشد . صحیح است ، امروزهم مثل ادوارقدیم وایام‌سلطنت (کانشیکا) راجه هائی پیدا میشوند که عظمت وشکوه تمدن اروپا چشم آنها را خیره کرده وکاخهای بزرگ خودرا بطرز ساختمانهای اروپائی بناکرده‌اند ولی این قصورمثل عمارات زمان کانشیکا بکلی‌ازصنایع محلی‌مجزاوغریب مانده‌وتأثیری درمعماری محلی‌ننموده است .

پس‌صنایع یونان وهند درازمنه قدیم‌بکلی‌ازیکدیگر مجزا و بدون اینـکه یکی در دیگری تأثیری داشته باشد هردو پهلو به پهلو وجود داشته اند ، چنانـکه امروز صنایع اروپائی و محلی هر دو در هند موجود است ، بدون اینـکه کمترین‌تأثیری دریکدیگر بنمایند . چیزی که‌درهندوستان

خیلی جلب دقت میکند اینست که ، نه در کلیات و اصول و نه درجزئیات وفروع ، میان آثار فنی هندوستانی و یونانی وجه متشابهتی نیست واینرا نمیتوان دلیل برعدم قابلیت واستعداد ملت هند ، در اقتباس صنایع بیگانه قرار داد ، بلکه تباین روحی و اخلاقی دو ملت علت تامه آن شناخته میشود زیرا ازفنون سایر اقوامی که درروحیات و ادراکات بآنها نزدیکتر بودند بزودی اقتباس وتقلید کردند .

مشاهده معماری های هند که ما آنها راجمع کرده‌ایم، بما ثابت کرده است که هندیها فنون خود را از ایران اقتباس کرده‌اند ، ولی ایرانیان عهد هخامنشی که وارث تمدن مصر و آشور بودند ، نه ایرانیان عصر اسکانی . مسلم است وقتی اسکندر سلطنت سلسله هخامنشی را برهمزد ، دویست سال بود که ایران دارای یك تمدن عالی و درخشانی شده بود . اگرچه هنوز فنی کاملا مخصوص بخود آنها ایجاد نشده بود ولی ازامتزاج اصول فنی مصرو آشور یك طرزجدید وبدیعی داشتند .

درخرابه های تخت جمشید که تا امروزهم باقی است ، مدخلهای عظیم مصری وگاوهای بالدار آشوری و مختصری از آثار فنی یونان دیده میشود و این مشهودات بما میگوید

که صنایع و تمدن عظیم دنیا ، آنروز در آن قطعه کوچك و محدود آسیا جمع شده بود . پس منشاء فنون هندوستان ایران است ولی قسمت های کلدانی و مصری آن را اقتباس کرده‌اند .

کسانی که میخواهند مبدأ اقتباس فنون هندی را پیدا کنند لازم است بقدیم ترین آثار فنی هند رجوع نمایند زیرا روح ملت مزبور بدرجه‌ای ازسایرملل مستقل ودور و تأثر ناپذیر است که صنایع را از هر ملتی که اقتباس کرده باشد بزودی آنرا موافق ساختمان فکری خود که مباین ساختمان فکری سایرملل است ، طوری تغییرداده است که پیداکردن مبدأ اقتباس خیلی‌مشکل واحیاناً غیرممکن میباشد .

سبب‌اینکه‌هندوستان سرمشق‌فنون خویش‌را بسهولت از ایران اتخاد کرد وصنایع یونان نتوانست تأثیری در آن بنماید ، این است که فنون ایرانی بطرزفکر و روحیات آنها نزدیکتراست . زیراصنایع یونانی برخلاف فنون ایران خیلی ساده وعاری ازآرایش و پیرایه وتزیینات است ، از اینجهت نمیتوانست عقل‌وسلیقه هندیهاراکه همیشه مجذوب تجملات وظواهر با شکوه است جلب نماید . حتی‌اینکه تأثیر صنایع ایران درهندوستان به قرون قبل از میلاد ، یعنی آنوقتی که

ایران وارث تمدن مصر وآشور بود، اختصاص ندارد ، بلکه
پس ازچندین قرن، یعنی آنوقتیکه اسلام بر ممالك شرقی
استیلا یافت باز ایران بود که عامل مؤثر و سر مشق صنایع
هندوستان قرار گرفت. چه آنکه اسلام از راه ایران بهندوستان
آمد و نخست ایران ازفنون اسلامی متأثر شده وبعد ازاینکه
دارای یك فن ممزوج از سلیقه عرب و ایران شد آن را به‌
هندوستان نقل داد ، یعنی درحقیقت فنون اسلامی بهند نرفت،
بلکه فنون ایران مسلمان سرمشق صنایع هندوستان واقعشد.

پس صنعتیکه بهند رفت . صنعت خصوصی ایران بود
وآثار آشوری که درعهد هخامنشیان موجود بود تاهنوز هم
آنجا باقی است ، مخصوصاً کاشی کاری هائیکه درمدخلهای
عظیم آنجا مشاهده میشود از یادگارهای تمدن کلده وآشور
است . هندی‌ها بزودی از این فنون پیروی کردند ولی ذوق
وسلیقه آنها درقدیم ازفن یونانی ودرعصر حاضر ازفنون اروپائی
اجتناب دارد .

بنابراین ثابت شد که روابط فنی مابین هند و یونان
نیست بلکه رابطه آنها بمصر و آشور است ، آنهم بتوسط
ایران . هند از یونان اقتباس نکرد ولی هردوی این ملت از
یك سرچشمهٔ عظیم دیگری که منبع سایرمدنیتها نیز محسوب

میشود سیر آب‌شده‌اند : مصر و آشور. یونان بتوسط فینیکیها وساکنین آسیای صغیر وهند بواسطه ایران از آن سرچشمه فنون سیراب گردیده‌اند . تمدن هند ویونان دوشعبه مختلف یك رود هستند ولی‌روحیات متباین‌هریك ازدوملت مجرائی مخالف آن دیگری پیمود .

جون فنون‌مولود ساختمان فکری وتراوش روحیات ملت است و یك فن درملل مختلفه بالطبیعه مختلف خواهد بود ، فنون‌هندوستان باوجودوحدت دیانت، بواسطه‌اختلاف اقوام، متغایر است . احیاناً تباین فنون نواحی آن بدرجه‌ای شدید میشود که شخص مجبور است تقسیم بندی آن‌ها را برحسب اقالیم و نواحی آنجا معین کند . شباهتی ما بین آثار بلاد شمالی وجنوبی نیست ، درصورتی که هردو دریك عصر ساخته شده‌اند وساکنین هردو ناحیه مطیع یك دیانت‌هستند واین تباین درایام اقتدار و عظمت مسلمین هم بمنتها درجه بود . ابنیهٔ دینی مسلمین نواحی مختلفه خیلی از یکدیگر متغایر است، مساجداحمدآباد، لاهور، اکره ، کمتر بیکدیگر شباهت دارند ، وجه شباهت در عمارات گوتیك و ابنیه دوره رنسانس‌اروپا بیشتراست باابنیه نواهی‌مختلفه هندوستان

اختلاف وتباین مصنوعات هند باابنیه و عمارات آن‌ها

انحصار دارد . در مجسمه ها و نقاشی های نواحی مختلفه ، چه از حیث ساختمان وترکیب و چه ازحیث نکات و دقایق فنی ، این اختلاف دیده میشود . چنانکه در نقوش بر جسته ومجسمه های (سالش) ومجسمه های (برهات) که تقریبا در یك زمان ساخته شده‌اند ظاهراست ودر مصنوعات دوایالت (اوریا) و (یوندلوند) یا (میسور) و (هند جنوبی) این اختلاف واضح‌ترمیشود در کوچکترین مصنوعات هم‌ممکن است این اختلاف را مشاهده کرد و هر کس مختصر اطلاع وسررشته‌ای‌داشته‌باشد میتواندجعبه‌های منبت کاری(میسور) و (کجرات) یا زیور آلات ساخت (اوریا) وساخت بمبئی را از یکدیگر تشخیص بدهد .

بیشبهه عمارات هند هم مثل تمام ابنیه شرق قبل از هرچیزی دینی‌است ولی‌هرقدرتأثیرات دیانت‌بزرگ وشدید باشد تأثیرملت وروح او وساختمان فکری او قوی تراست .

این روح ملل است که سرنوشت آنها را (خوب‌یابد) درپنجه اقتدارخودداردومقدرات دیانت‌راهم‌اوتعیین‌میکند ، همچنانکه فنون ونظامات اجتماعی ورسوم وقوانین موضوعه مقهور تأثیرات او هستند و این روح ملل است که در تمام

عناصر مدنیت آنها حلول نموده و آنها را هم رنگ خود میںمايد . روح ملت نیرومند ترین قوای اجتماعی است و قوهٔ اومساوی هزارها نسل گذشته است . ادوار ماضیه موجد افکار فعلی وروح هر ملتی خلاصه گذشته اوست .

قسمت سوم

مصدر تاریخ ملل اخلاق آنهاست

فصل اول

نظامات هر ملتی مولود روح اوست

تاریخ هر ملتی از ساختمان روحی او مشتق است ـ امثلهٔ مختلفه ـ نظامات سیاسی فرانسه تراوشی از روح نژادی آنهاست ـ تغییر نظامات ظاهریست ـ همه احزاب بطرف یك مقصود میروند ـ رنگهای مختلفه واسامی مختلفه احزاب ـ مرام تمام آنها اینست که سلطه واقتدار دریك مرکز جمع شده و استقلال ذاتی افراد قربان مصالح هیئت حاکمه شود ـ انقلاب بزرگ مقصد حکومت مطلقه را اجرا کرد ـ طرز حکومت ملل زائیده سدهٔ اخلاق ملی آنهااست.



تاریخ هر ملتی عبارت ازمجموع آن چیز هائیست که ازروح آن ملت صادر شده است . همچنانکه علت تکوین جهازتنفس ماهی، با آن شکل زندگانی در آب است ، مصدر حوادث تاریخی هر ملتی ساختمان روحی اوست . کسیکه ممیزات اخلاقی و عقلی ملتی را نداند ، تاریخ آن ملت در نظرش یك دسته حوادث پریشان ووقایع بی ترتیبی است که عامل آن فقط دست تصادف میباشد ، ولی اگر روح ملت را شناخت وخصائص اخلاقی و عقلی اورا تشخیص داد ملتفت

خواهد شد که آن حوادث پریشان تاریخی ، معلول تصادف و اتفاق نبوده و طرز حیات اجتماعی هر ملتی نتیجه مستقیم ساختمان روحی اوست .

هر قدر ظواهر حیاتی ملتی مختلف و دورهٔ زندگانی آن پر از انقلابات بوده باشد ، باز خواهیم دید که اتفاق کمتر در آن مدخلیت داشته و ساختمان فکری یا بعبارت اخری خصائص روحی و اخلاقی او این مقدرات را برای او معین نموده است .

رژیم وطرز حکومت هرملتی بهترین معرف روحیات آن ملت و آشکارترین تراوشهای خصائص عقلی واخلاقی او است ؛ برای بیان این مطلب چندین نمونه ذکر کنیم .

فرانسه یکی از آن مللی است که عرصه ظهور انقلابات بزرگ گردیده وچنین بنظرمیرسد که رژیم سیاسی آن ، در چند سال بکلی وارونه شده و احزاب سیاسی آنها در منتها درجه اختلاف وتباین هستند ، اما حقیقت غیر از این است . اگر بعمق قضایا فرو رویم و حقیقت این احزاب متخالف را موردوقت قراردهیم می‌بینیم اختلافی در کار نیست وانقلاباتی روی نداده ، زیرا ازماوراء این اختلافات وانقلابات یك حقیقت واحده دیده میشود که روح ملت فرانسه را نشان میدهد .

سلطنت طلبان وجمهوری‌خواهان، احزاب دست چپ‌ودست راست ، دیموکراتها وسوسیالیستها وتمام احزاب دیگری که در زیر بیرقهای مختلفه جمع شده اند ، همه اینها بطرف یك نقطه میروند : همه میخواهند فرد در دولت مستهلك شود . همه میخواهند مثل‌حکومتهای استبدادی زمام هرچیزی در دست‌حکومت‌باشد ، حکومت‌هرچیزی‌رامنظم کند ومداخله درهریك ازشئون‌حیاتی،ازخصائص‌حکومت باشد، حکومت برای مردم کار درست کند و از آنها توجه کند ، حکومت ناچیز ترین شئون زندگانی افراد را اداره کنـد ، افراد از فکر کردن وزحمت کشیدن و در پی کار وشغل رفتن وبکار انداختن همت ذاتی خود بی نیاز باشند . این کار را هر کس بکند ، فرق نمیکند : پادشاه یا امپراطور یا رئیس جمهور یاکمیته اجرائیه ـ آخرین نقطه مقصود یك چیز بیش نیست واین مقصود همان جیزی است که ملت آنرا میخواهد وغیر ازآن مقصدی ندارد .

از یکطرف سوء اوضاع ، مارا نسبت بطرز حکومت بدبین نموده وابن فکررا دردماغ ما راسخ میکند که اگر تشکیلات سیاسی خود را تغییر دهیم ، از این اوضاع سوء نجات پیدا می کنیم ، آنوقت در صدد تغییر نظام‌سیاسی خود

برمیآئیم ولی ازطرف دیگر صدها هزار مرده که جریان اجتماعی ما دردست آنها است ، مارا محکوم نموده اند که غیر ازاسماء والفاظ چیزی راتغییر ندهیم وبالنتیجه چیزی هم تغییر نمیدهیم و فطریات و غرائز ملی چنان بر ما مستولی است که بطلان تصورات خودرا درك نمیکنیم .

بر حسب ظاهر مشابهتی میان اوضاع قبل از انقلاب بزرگ واوضاع بعد ازانقلاب نیست وطرز حکومت دودوره مانند یکدیگر نیست ولی کنه مطلب غیر ازاین است. انقلاب کبیر همان مقصدی راکه سلطنت درطی مدت طولانی تعقیب میکرد دنبال کرد و درحقیقت میتوان گفت انقلاب مملکت را بطرف همان استبداد سابق سوق داد ، زیرا مسئله تمرکز سلطه و حصر اقتدار حکومت که از چند قرن باین طرف نشو و نما یافته بود باتمام رسید . اگر لوی سیزدهم و لوی چهاردهم سر ازقبر بیرون آورده واوضاع متولده ازانقلاب را تماشا میکردند ابداً متأسف نشده وفقط رؤساء انقلاب را ، برای آن خشونتها وخونریزیها وافراط کاریها ملامت میکردند زیرا ایجاد سیستمی که انقلاب ایجاد کرده بود مستلزم آن کار های وحشیانه نبود . چه آنکه سیستم جدید را نسخه ثانی طرز حکومت خود میدیدند واعتراف میکردند که اگر

مأموریت تشکیل یك همچوحکومتی را بیکی از درباریان خود محول میکردند ، باین خوبی ازعهده بر نمیآمد ویقین میداشتند که رژیمهای حکومت فرانسه بعد از انقلاب همان رژیم قبل‌ازانقلاب است چه میدیدند که ازیك قرن باینطرف باهمه حکومتهای مختلفه که آمده ورفته‌اند نظامات واصول اولیه درفرانسه تغییر نکرده است . علت هم اینستکه روح ملت‌درمقابل‌عادات ومقطوعات‌اجدادی خودواصول‌حکومت مطلقه خاضع بوده است .

فقط این دوشبح لطیف ازایراد یك انتقادی خودداری نمیکردند که· سلطه وحکومت‌ازطبقه‌اشراف‌منتقل‌شده‌است بیکدسته ازمستخدمین وبجای اشخاص ، ادارات‌فرمانفرمائی میکنند و استبداد آنها خیلی خطرناکتر است زیـرا کمتر دستخوش تغییرات سیاسی میشوند . یکی از لوازم استبداد اداری ، فقدان مسئولیت ودوام آن موجب اینست که جامعه دیگر برای تغییر آن تلاش نکنند . شاید هم از این لحـاظ چندان جامعه‌را ملامت نمیکردند زیرا میدانستند‌ملل‌لاتینی بمساوات بیشتر اهمیت میدهند تا بآزادی · ملل لاتینی بار- های عبودیت را بردوش خود میپذیرند ، فقط باین شرط که تحمیل کننده این بارء یکنفر نباشد وشاید ملتفت این نکته

میشدند که کثرت قوانین موضوعه چنان افراد را در تنگنای محدودیت انداخته‌است که اگر روزی حکومت توانست همه چیزرا بخود اختصاص‌دهد وازوضع قوانین برای تمام‌حوائج فارغ شد و بالنتیجه هر گونه حرکت ذاتی را از افراد سلب کرد ومردم را ازبکار انداختن همت و کوشش ذاتی بی نیاز نمود ، اصول اشتراکی بدون انقلاب درمملکت ایجاد شده است والبته با نظر دوربین شاهانه یا برحسب‌اصل ریاضی که « استمرار سبب موجب ازدیاد مسبب است » این نکته را متوجه‌میشدند که کمونیزم مرتقی‌ترین صورت‌سلطنت‌مطلقه است(۱) و انقلاب تنها وسیله سرعت سیرجامعه بود بطرف اصول سلطنت مطلقه

نوامیس ثابته واوضاع ثانوی وعرضی باین ترتیب در

(۱) مصنف میخواهد بگوید اصول کمونیزم میدان سعی و عمل را محدود میکنند و افراد بواسطه فقدان رقابت وفقدان میدان عمل ، بکلی محدود ومقید خواهند شد ؛ پس‌حالت افرادی پیدا میکنند که درتحت حکومت استبداد مالك هیچ چیزخود نیستند ـ صحیح است با اصول سوسیالیسم سعی و عمل افراد محدود میشود ولی از طرف دیگر تعادلی مقرون بعدالت و نزدیك بمساوات بوجود خواهد آمد اگر اقلیت کوچکی نتواند بمنتها درجه سعادت و خوشی برسد و در میان ثروت و آسایش بغلطد ، اکثریت جامعه اقلا با بدبختی وگرسنگی وفلاکت دست بگریبان نبود و افراط وتفریطی درکار نیست تا حس رشك وحسد افراد بحرکت آمده وجامعه پر از حوادث جنائی شود.

نظـام اجتماعی ظاهر میشوند کـه اولی نتیجه روح ملت و سررشته دار مقدرات امم است و وضعیات ثانوی و عرضی جز پیدا شدن یکـ دسته ظواهر غیرثابت و تغییر اسم چیز دیگری نیست .

نمونه مخالف مثال فوق ، ملت انگلیس است که در مزایای عقلی و روحی مغایر ملت فرانسه است و بهمین جهت نظام سیاسی آنها بکلی ازیکدیگر دور ومتفاوتست .

حکومت درانگلوساکسون هایك حقیقت بیش ندارد (خواه مانند انگلستان پادشاه داشته باشد یا مانند اتازونی رئیس جمهور) در هر دو ملت حکومت در یك نقطه تنگ واقعشده وحدود اختیارات واقتدارات آن در شئون افراد خیلی محدود وفرد درجامعه های مزبوره منتها درجه آزاد ومختار است . در آنجا افرادبکارهای بزرگی مانند حفر کانال، کشیدن خط آهن ، تأسیس مدارس و ساختمان لنگر گاهها و غیره مبادرت میکنند ، نه حکومت . واین بکلی مباین روح اجتماعی ملل لاتینی است.

اتازونی بهترین سرزمینی است که آزادی ومختاریت افراد با منتهای درخشندگی در آن دیده میشود زیرا از ۲۵ سال باینطرف ، اینحالت درانگلستان قدری ضعیف وحکومت

رفته رفته مداخله در شئون افراد مینماید . ولی در اتازونی همان روح آزادی و استقلال فردی با کمال وضوح موجود است . هیچ انقلابی ، هیچ قانون نظامی و هیچ حکومت دیکتاتوری نمیتواند این فطریات را که منبع تراوش قوانین و نظامات ملل است ازملتی سلب ، یا درملت دیگری که فاقد است ایجاد نماید . مکرر گفته‌اند ومنهم تکرارمیکنم « هر ملتی مستحق همان طرزحکومتی است که دارد » وعقل هم غیر ازاین نمیتواند تصویر کند .

مابزودی ثابت خواهیم کرد که هرملتی مطیع فطریات وساختمان روحی خویش است و نمیتواند از نتایج فطریات و خصائص عقلی و روحی خود فرار کند و اگرهم فرار کرد موقتی و بزودی جریان اجتماعی بمجرای طبیعی خود برمیگردد همچنان که اگر باد شن را اززمین برداشته وبهوا برد ، غلط است خیال کنیم ناموس ثقل نقض شده است ، همچنین غلط است اگرتصور کنیم طرزحکومت یا قوانین موضوعه ممکن است درمقدرات ملل تأثیری کند ، مقدرات هرملتی درخود آن ملت کامن است ، هرحکومتی نمایندهٔ روحیات وادراکات ملت خودمیباشد ، حکومت هرملتی صورت خارجی ساختمان روحی آنملت است .

از این نقطه نظر است کـه ما نمیتوانیم بطور مطلق بصلاح یافساد حکومتی رأی بدهیم . حکومت پادشاه زنگبار نسبت بملت خودش حکومت لایق وشایسته‌ای بود که شاید بلندترین رژیمهای اروپائی نمیتوانست آن کشوررا بهتر از آن اداره کند. این حقیقتی است که بدبختانه رجال‌دولت ندانسته وسیاسیون تصورمیکنند طرز حکومت مال التجاره و قابل حمل و نقل است.

ممکن است قوانین و نظامات پایتخت فرانسه را در مستعمرات اجرا کرد ولی این عمل چندان تفاوت ندارد با آن‌شخصی که‌میخواهد بماهی مدلل کند که زندگانی درهوا ممکن است ، زیرا حیوانات راقیه درهوا زندگانی‌میکنند.

چون خصائص عقلی وروحی ملل دریك حدود نیست و هر ملتی ساختمان روحی خاصی دارد ، نمیشود همه آنها مدت زیـادی مطیع یك طرز قوانین و یك سنخ رژیم بوده باشند . انگلیسی و ایرلندی ، مجرو اسلاو ، عرب و فرانسه نتوانسته اند مطیع یك قانون باشند ، مگر بزحمات زیاد ، آن‌هم هرروز بیم انقلاب وطغیان‌تجدید میشود . بهمین‌دلیل حکومت های عظیمه که بر ملل مختلفه حکومت می کنند بسرعت انقراض محکوم هستند . اگردولتی مانند مغول یا

انگلیس توانستند درطی مدتی طولانی بر هندوستان حکومت کنند برای این بوده است کـه اولا ساکنین آن سر زمین بواسطهٔ اختلاف و تباین وفقدان روح متحد ملی نتوانستند درمقابل بیگانه مقاومت کنند و ثانیاً فاتحین متعرض عادات و آداب آنها نشده و نظام اجتماعی آنها رامحترم داشته‌اند.

بحث در نتائج ساختمان روحی ملل زمینه مبسوطی است که استقصاء آن مستلزم تألیف کتب عدیده است و اگر درآینده تاریخ راروی این زمینه بنوسند . تاریخ ملل مفهومتر وروشن ترشده وتاریخ تازه‌ای که بکلی برمردم مجهول است پیدا خواهد شد . بعقیدهٔ من لازم است سیاست و تربیت را بر روی این زمینه مطالعـه و تدریس کنند ، بسا میشود از بسیاری از خبط ها جلوگیری و مـانع انقلاب عدیده شود (درصورتیکه روح ملی جامعه آن انقلاب را ایجاب نکرده باشد) و همیشه صدای عقل ومنطق درمقابل صدای قاهری که از میان ملیون ها در گـذشتگان بلند میشود مغلوب ومضمحل نشود .

فصل دوم

تطبیق آراء سابق بر اتازونی

و جمهوریت های امریکای جنوبی

اخلاق انگلیسی ـ روح امریکای جنوبی ـ تغییر حالتی که اوضاع حقیقی آن را ایجاب کرده است مشکل است ـ عناصر منحطه محکوم بفنا هستند ـ زنگیها و چینی ها ـ علت ارتقا اتازونی وانحطاط جمهوری های امریکای جنوبی با وجود تشابه رژیم ونظامات آنها ـ هرج و مرجی که جمهوریتهای امریکای جنوبی درآن افتاده اند از نتایج مستقیم انحطاط نژادی است .

بطور اجمال معلوم شد که نظام اجتماعی وسیاسی هر ملتی تراوش روح ومولود ساختمان فکری آنهاست وهرچند ظواهر واسماء آن تغییر کند، حقیقت آن کمتر تغییرمیکند . تحولی صورت نمیگیرد، مگر اینکه روح ملت تغییر کند . در این فصل میخواهیم آثاری که روحیات هرملتی در تعیین مقدرات آن دارد بیان نمائیم واین نکته را توضیح بدهیم که نظامات امم درجنب روحیات آنها اهمیتی ندارد وتاروحیات تغییر نکند تغییر نظامات فاقد هرگونه اثری است .

برای بحث در این موضوع ، بقاره وسیعی میرویم که دو نژاد اروپائی آنجا زندگانی میکنند وهردو متمدن وبا هوش وجزازلحاظ حالات روحیه ازیکدیگر اختلاف ندارند. امریکا از دو قاره وسیعی مرکب است که برزخی آنها را بیکدیگر مربوط میکند و از هرحیث شبیه بیکدیگرند ، یکی از آنها مسکن اسپانیولیها و قسمت دیگرمحل اقامت انگلوساکسونهاست . اصول‌جمهوریت برهردوقسمت مستقر است ، یعنی قسمت جنوبی رژیم ممالك شمالی را سر مشق خود قرار داده اند . ما نمیتوانیم برای تباین حیات اجتماعی واصول زندگانی آنها هیچ علتی غیرازاختلاف نژادی وتباین حالت روحیه که اینك آنرا شرح خواهیم داد فرض کنیم .

بدواً بصفات انگلوساکسونهای قسمت شمالی میپردازیم. تشخیص ساختمان روحی ملت مزبور خیلی آسان است زیرا میتوان گفت که بیش از تمام ملل روی زمین وحدت روحی وتشابه اخلاقی درآنها موجود است .

ساختمان روحی اقوام مزبوره از نقطه نظر اخلاقی . عبارت است ازشدت عزم ، علو همت ، قدرت کامله بر اهواء خویشتن ، ثبات وشدت کار ، احساسات شدیده دیانتی ، وظیفه شناسی ، آداب روشن ، دیانت . استقلالیکه تقریباً از حدود

مدنیت خارج میشود ، قوهٔ ارادهای که غیر از ملت رم کمتر ملتی دارا بوده است . اما از نقطه نظر عقل و دراکه ، دارای خصائصی نیستند که درسایر ملل موجود نباشد . فقط چیزی که دراین موضوع قابل ملاحظه و آنها را ازسایر ملل امتیاز میدهد ، این است که ادراکات ملل مزبوره پیوسته متوجه جنبه محسوس و عملی قضایا است . در تئوری ها و نظریات آمیخته بوهم کمتر فرو میروند و بخواب و خیال کمتر علاقه دارند ، بعبارة اخری ذوق و سلیقه آنها در موضوع کلیات نظری ضعیف و بواقعیات و محسوسات بیشتر متوجه است . ادراکات آنها دارای محدودیت هائی است که مانع میشود باعتقادات سست وخرافت آمیزدینی متمایل شوند .

باین صفات مشترک که عمومی باید اضافه کرد یك مزیت مخصوصی که کمتر قابل بیان است . این مزیت مثل تعقلات شخصی است که راه زندگانی خود را تشخیص داده و معتقد است که ماوراء آن راه بهتری نیست . این مزیت نظیر احساسات شخصی است که وظائف خود را نسبت بوطن خود وخانواده خود و پروردگار خود کاملاً دانسته است . این خصیصه باندازهای درملت مزبور قوی و راسخ است که

هرچیزی مخالف آن باشد بنظرش غریب میآید . درحقیقت تحقیر انگلیس ها نسبت به بیگانه ها و عادات سایرین بدرجه ایست که از تحقیر رومن ها نسبت ببربریهای شمال افریقا تجاوز میکند . انگلیس ها بهیچوجه اصول تأدب را درمقابل بیگانگان مراعات نمیکنند . درمیان رجال انگلیس کسی را پیدا نمیکنید که در مقابل اجانب اهمیت باعمال وحرکات مخالف اصول و آداب خودبدهد وحرکاتی که اگر درمیان ملت خود مرتکب میشد، ازهرسو نفرت وغضب برسر او میبارید ، در مقابل اجانب ارتکاب آن را جائز نداند . بی شبهه این اخلاق از نقطه نظر فلسفه خیلی پست و قابل اعتراض است ولی نتیجه از نماء وتقدم واستقلال روحی آنهاست وچنانکه سردار انگلیسی (واسی) گفته بود . یکی ازقوای مهمه انگلستان بشمار میرود . وقتیکه انگلیس ها پیشنهاد ایجاد تونل تحت البحری مانش را برای وصل انگلستان باروپا رد کردند ، بعضی میگفتند انگلیس ها مانند أهالی چین سعی میکنند کشور خود را از نفوذ و اختلاط اجانب مصون وانگلستان را بکلی ازاروپا مجزی نگاه دارند واین یك تعلیل صحیحی بود.

این خصائص که گفتیم درمیان تمام طبقات ملت موجود است و آثار آن در هر یك از عناصر مدنیت انگلیس دیده میشود وهر کس انگلستان رفته باشد ، اگرچه بیش ازچند روزی توقف نکرده باشد ، میتواند آنرا مشاهده کند .

آثار استقلال از تمام مظاهر حیاتی انگلستان لامع است . اگر بمنزل پست ترین عملجات آنجا برویم می‌بینیم که با وجود کوچکی وحقارت ، بکلی مجزی ومنفرد وازمزاحمت همسایگان آسوده است ، بایستگاههای راه آهن که میروید مردم رادرآمد وشد ودرحرکت مشاهده میکنید ، نه اینکه مانند یك گله گوسفند از ترس اینکه زیر دست و پای اسب و درشکه بروند بشت یك دیواری پناه به برند . عزم ملی ، درکارهای پر ازمسفت یکنفر کارگر و در کار های یك نفر محصل که اورا سرخود رها میکنند ، تا بتواند به‌تنهائی راه ورسم زندگانی را یادگرفته وروه رفته بفهمد که جزخودش هیچکس مسئول مقدرات آتیه اونیست ، بطور متساوی دیده میشود در روش آموزگاران مشاهده میشود کـه اهمیتی به تعلیم نداده و تمـام مساعی خود را صرف تربیت اخلاقی شاگردان مینمایند زیرا اخلاق را مؤثر ترین عوامل حیاتی

دنیا میدانند(۱) وقتی بزندگانی نراد مزبورعطف نظر نمائید می بینید فقط سعی ومجاهدت افراد است که اغلب مؤسسات بزرگ وکوچك را ، از تأسیس مریضخانه واصلاح مزرعه گرفته ، تابنای لنگرگاههای بحری وکشیدن خطوط آهن ، ایجاد کرده‌است ، نه حکومت .

هر گاه شخص بکنه حالات روحیه آنها توجه بکند ، با همه معایبی که سایرین بآنها نسبت داده و آنها را خشن و خونسرد و بیعاطفه تر ازتمام ملل گیتی میدانند ، اعتراف خواهد کرد که تنها ملتی‌است که دانسته‌است چگونه برخود حکومت کند وتوانسته‌است اختیارات هیئت حاکمه رابمنتها درجه امکان محدود نماید . وقتی‌که تاریخ این نژاد راورق میزنیم می بینیم اول ملتی است که گردن خود را از طوق عبودیت ـ عبودیت سیاسی و دینی ـ نجات داده . از قرن پانزدهم [فورستیکو] با قوانین رومن ها که از میراث ملل

(۱) ملکه ویکتوریا یك جائزهٔ سالیانه برای مدرسه ولنکتن معین کرد که شروط دریافت آن را بعهدهٔ پرنس آلبرت موکول نمود شاهزاده مزبور جائزه را بشاگردی تخصیص داد که ازحیث اخلاق بسمت تمام شاگردان برتر باشد در یك ملت لاتینی قطعاً این جائزه بشاگردی اختصاص پیدا میکرد که محفوظات او بیشتر باشد ، زیرا تعلیمات ما (حتی تعلیمات عالیه ما) عبارت است از حفظ کردن دروس دوره در آنها نمو میکند و بالاخره غیر از همان محفوظات چیز دیگری در دست ندارند زیرا ملکه اجتهاد وابداع در آنها مرده است (مصنف)

لاتینی ومولود دماغ سلاطین مستبده مطلق‌العنان بود شروع بمعارضه نموده است.

یك همچو ملتی هرجا فرود آید کوس ریاست و بزرگواری خواهد کوفت وهرجا را مستعمره خود قرار دهد بومیان را مطیع سلطه خود خواهد کرد. نهایت اگر بومیان آنجا مانند سرخ پوستان ضعیف و غیر قابل انتفاع باشند بزودی منقرض شده و محو میگردند واگر مانند هندیها زیاد وقادر بکار باشند، ازدوش آنها کار کشیده وغالب آنها مانند بردگان، فقط آلتی خواهند بود برای سعادت و تنعم و عیش ارباب و آقایان خود.

درجه ارتقاء و اعلاء نژاد انگلوساکسون که نتیجه مستقیم ساختمان روحی آنهاست درانازونی بهتر دیده میشود: این قطعه ازامریکا که امروز صحنه نمایش یکی ازبزرگترین و با شکوه ترین مدنیت های دنیاست، در موقع مهاجرت انگلیس‌ها، اراضی بائر وغیرمزروعی بود که، باستثناء قبائل معدوده وبومیان وحشی، ازسکنه خالی بود ومهاجرین تمام وسائل زندگانی و معیشت را از خارج همراه خود آورده بودند وهمه میدانند پایه عظمت و رفعت آنها امروز تا کجا رسیده است و پس ازیك قرن درردیف اول دول معظمه دنیا

درآمدند و کمتر ملتی میتواند دعوی رقابت وهمسری باآنها نماید. کسانیکه میخواهند درجه نشاط وپشت کار و فعالیت سکنه این جمهوری را کاملا بفهمند، باید کتاب های مسیو [روزبید] و (پورچید) را راجع باتازونی مطالعه کنند. قدرت وقوهٔ افراد در تأسیس کمپانیها ، کشیدن خطوط آهن، ایجاد مدارس ، حکومت کردن برخود، ساختن لنگر گاهها و اسکله ها و سایر مؤسسات عظیمه مفیده، به منتها درجه رسیده است. سلطه ومداخله حکومت آنجا بدرجه محدود و کوچك شده است که انسان خیال میکند اصلا هیئت حاکمه ای در کار نیست و بالاتر، اینکه انسان در آنجا متحیر میشود اگر دید حکومت در غیر از امور انتظامی و مسائل سیاسی مداخله میکند.

اشخاصیکه بصفات فوق الذکر آراسته نباشند، نمیتوانند درآنجا زندگانی کنند و از هرگونه تقدمی محرومند، بهمین دلیل مهاجرت های زیاد اقوام مختلفه نتوانسته است روحیات وجریان اجتماعی اتازونی را تغییر دهد. زیرا کسیکه مزایای قومی خود را حفظ کند و نتواند بمزایای انگلوساکسونها مجهز و با جریان اجتماعی همراه شود قطعاً محکوم بفناست. غیر از نزاد انگلوساکسون کسی نمیتواند درآنجا

زندگانی کند. زیرا محیطی است پر از استقلال و قوت عزم و اقدام. ایتالیائی آنجا از گرسنگی میمیرد و ایرلندی جزو طبقات نازله محسوب میشود.

بزرگترین جمهوریت های دنیا مهد آزادی و استقلال است ولی ازمساوات ومواساة درآنجا اسمی نیست زیرا این دوخیال لاتینی است و در ناموس تکامل دنیا اسمی از آن ها نیست. درهیچ مملکتی مسئله تناسل بشدت اتازونی نیست و از همین روی توانسته است روح ملت و مناعت و نشاط خود را حفظ کند. این محیط ضعیف پرورنیست، کسانیکه شرایط زندگانی سعی و مجاهدت را فاقدند در آنجا وجود ندارند و بواسطه ضعف خودمحکوم بزوال وانقراض هستند: اقوام سرخ پوست، بعد از آنیکه دیگر وجود شان محل انتفاع نشد، یااز گلوله ویااز گرسنگی معدوم شدند وبزودی کارگران چینی نیز بدانها ملحق خواهند شد، قانونی هم برای اخراج آنها وضع شد ولی بواسطه اشکالات مالی بموقع عمل درنیامد. اما درعوض آنها را منظماً ازبین میبرند. چنان که در بعضی ازایالات معدن خیز شروع کرده اند و قانونی نیز اخیرا وضع نموده اند که بموجب آن فقرا از ورود به خاك اتازونی ممنوعند.

سیاهانی که آتش جنگ داخلی را بر افروختند تا هنوز هم مصدر کار هائی هستند که سفید پوستان وطنی از تصدی آن امتناع دارند. صحیح است هر دوجنس در مقابل قانون متساوی هستند ولی نسبت بسیاهان ، مانند حیوانات رفتارمیکنندواگراحساس شرارتی از آنها کردند دراعدامشان لمحه ای تأمل نخواهند کرد و بعقیده امریکائیها بهترین روش ، همان طریقه ایست که بموجب قانون (لنش) مجرا میداشتند ، یعنی در اولین جنایتی که از آنها بروز میکرد مجازاتشان یا حوبه دار و یا تیرباران است . احصائیات اخیر با آن که خالی از نقص نبود مشعر است که این ترتیب را در هفت سال اخیر درباره ۱٫۰۰۰ نفر از سیاه پوستان اجرا داشتند .

صحیح است ، این لکه سیاهی است بر چهره مدنیت این سرزمین ولی ازطرف دیگردرجنب روشنائی و طراوت شدید تمدن مزبوره تحمل پذیراست .

اگر بخواهیم اروپا وامریکا رادرمقام مقایسه درآورده ومميزات آنها را معرفی کنیم ، باید بگوئیم تمدن اولی مولود فکر جامعه ایست که حکومت جانشین افراد و سلطه آن اختیارات فردی را محدود نموده است و مدنیت ثانی تراوش

روح ملتی است که افراد آن مستقل و آزاد و از هر گونه استبداد وفشاری دور هستند . این تفاوت بزرگ جز باخلاق و روحیات بچیزی دیگری منسوب نیست . مسلماً کمونیزم دراتازونی جای پائی نخواهد یافت زیرا کمونیزم یکی از آثار حکومات مطلقه‌است ودرملل پیری که قرون متمادیه مطیع رژیم های استبدادی بوده و آزادی را فراموش کرده ودیگر شایستگی حکومت کردن بر خود را فاقد شده اند ، ظاهر میشود .



این بود وضعیات یك‌قسمت امریکاکه ساختمان روحی ساکنین آن قوت عزم و اراده را نشان میدهد . الان عطف نظری بقسمت دیگر این قاره بنمائیم که ساکنین آن از نقطه نظرهوس وذکاوت با دیگران امتیازی ندارند ، فقط دارای آن صفات ومیزانی که شرح دادیم نیستند .

امریکای جنوبی یکی ازحاصلخیز ترین قطعات دنیاست، مساحت آن دو برابر وجمعیت آن یکعشر نفوس اروپاست . زمینهای آنجا بکر و بهر کسی نیز بلا عوض داده میشود . نژادغالب وعمومی آنها اسپانیول است وبچندین جمهوری منقسم میشود . آرژانتین ، شیلی ، پرو ، برزیل همه این کشورها

رژیم وقوانین وانظمه اتازونی را سرمشق خود قرارداده‌اند . همه آنها تقریبا درتحت یك طرزحکومت و یك رژیم اداره میشوند ولی همه آنها نیز، بدون استثناء درآتش هرج ومرج خونینی میسوزند . علت عمده این وضع خصائص نژادی وفقدان صفاتی است که در اتازونی بشرح آن پرداختیم . با وجود زمینهای حاصلخیز ، سر پنجه فقر و فلاکت گریبان آن‌ها را گرفته ودرزیر کابوس ظلم واستبداد بحال اختناق افتاده‌اند .

کسیکه میخواهد درجه انحطاط جمهوریتهای امریکای جنوبی را بفهمد کتاب مسیو (ت . شیلا) را بخواند . این کتاب نفیسی است که بکنه عوامل انحاط آنها فرورفته، مبدأ تمام این اوضاع را ساختمان روحی آنها دانسته که بکلی از عزم و اراده عاری و فاقد قوت اخلاق هستند . فقدان قوه اخلاقی، آنها را بپست‌ترین درجات انحطاط سرنگون انداخته است . مؤلف مذکور درخصوص مشهورترین شهرهای آنجا یعنی (بونس آیرس) میگوید « کسیکه یك ذره وجدان داشته باشد نمیتواند در این شهر زندگانی کند » در موضوع جمهوری آرژانتین که نسبتاً کمتر دستخوش عوامل بفهقرا است میگوید «وقتی شخص بمعاملات تجارتی آنجا نظر میافکند . از فقدان درستکاری وصحت قول و حسن عهدخجل میشود»

هیچ جای دنیا ، مانند امریکای‌جنوبی ، نمیتواند دلیل اثبات این مدعا واقع شود که نظامها و مبادی اجتماعی هر ملتی نتیجه مستقیم روحیات‌وساختمان‌فکری همان ملت‌است ونمیشود نظامات و قوانین سیاسی ومدنی یك ملت را بملت دیگر برده وصحیحا اجرا کرد، چنانچه مشاهده‌میشودنظامها و قوانین اتازونی بعد از اینکه بملت پست‌تری رفت چه قیافه‌ای گرفته و چه نتیجه‌ای داده است

مسیو شیلا درموضوع‌جمهوریت های امریکای‌جنوبی میگوید « ممالك مزبوره کاملا در قبضه اختیار روسای جمهوری است ، اقتدارات آنها در مملکت خود کمتر از اقتدار امپراتور روس نیست وتمام مستخدمین اداری دست نشانده آنها هستند و اهالی هم در انتخابات آنها مداخله مینمایند ، اما روسای جمهور اعتنائی به آراء وافکار عامه نمیکنند . جمهوریت ارژانتین ، در حقیقت یك حکومت مطلقه وسلطنت مستبده‌ایست که سیاست آن وسیله‌ارتزاق وتجارت عده معدودی است »

تنها برزیل از این آنارشی و هرج و مرج نجات یافت و آنهم در پرتو سلطنت بود که نگذاشت اقتدارات سیاسی بچنگال هوی وهوس مغرضین افتادد و از آن سوء استفاده

کنند ولی چون بیش از حوصلـه و استعداد یك ملت پست همت بی اراده‌ای بانها آزادی داد سلطنت هم ساقط شد و ملت نیز با آن در هرج و مرج افتاد . آنوقت ، رجـال حکومت جدید در ظرف چند سال اموال ملت را یغمانموده و خزانه دولت مفلس شده و مجبور شدند صدی شصت بر مالیات بیفزایند .

سقوط وتأخر ملل لاتینی امریکا تنها از لحاظسیاست نیست ، بلکه در تمام عناصر مدنیت متأخر و منحط هستند . بدون شبهه دوام این اوضاع و این حالت در جمهوریت‌های مزبوره بالاخره آنها را بتوحش و بربریت سوق میدهد . کلیه صنایع‌وتجارت بدست آلمانها وانگلیسها وامریکائیهای مقیم آنجا افتاده است (الباریزو) تقریب یك سهر انگلیسی شده . و اگر بیگانگان نبودند این ظواهرمدنیت که‌امروز درشیلی موجود است واروپا را فریب میدهدوجودنداشت . در جمهوریت ارژانتین چهار ملیون سفید پوست اسپانیولی موجودند ولی تصور نمیکنم یك نفر از آنهـا در رأس یك موسسه صنعتی مهمی قرار گرفته باشد .

سقوط‌عنصر لاتینی ـ یك‌همچه سقوط دهشتی ـ آنهم درمقابل ارتقاء انکلوساکسون ودر مجاورت یکدیگر ودر

قبال یکدیگر ، خیلی موجب حزن وتأسف است ولی از طرف دیگر صادق ترین شاهدی است بر صحت نوامیس پسیکولوژی که ما بشرح آن پرداختیم

فصل سوم

تأثیر تحولات روحی ملل فقط در اثر تطورات

زندگی تغییر پذیراست

آمیزش ونفوذاجانب روح ملت راوبالنتیجه مدنیت اورا تغییر میدهد ـ دولت روم ـ مدنیت روم در نتیجه هجوم جنگی بار بارها نرفت ، بلکه در نتیجه‌هجوم‌مسالمت آمیز آنها ساقط‌شد ـ سقوط روم درمخیله آنقبایل‌هم خطور نمی کرد ـ هجوم قبائل وحشی قیافه فتح وتسخیر نداشت ـ رؤساء اولیه طوایف فرانك خود را مستخدم ووظیفه خوار امپراطور های روم میدانستند ـ عظمت روم همیشه درپیش چشم آنها بود وجز ابقاء روم فکری نمیکردند ـ فقط از ابتداء قرن هفتم رؤساء طوائف کل از شناختن امپراطور های روم بریاست خود سرباز زد ـ تغییر کامل مدنیت روم در نتیجه انهدام سالودهٔ آن روی نداد بلکه در نتیجه پیدایش ملت جدیدی که روح آن تمدن را همراه داشت صورت گرفت ـ هجوم بار بارها باروپا ـ عواقب این مهاجمه ها چیست ـ منازعات داخلی و تجزیه ممالك ـ هجوم اجانب بفرانسه .



سابقاً گفتیم که تمدن ملل نتیجه رژیم و نظامات آنها نیست بلکه مولود فطریات و نتیجه ساختمان روحی آنهاست

و چنانکه در موضوع ملل تاریخی گفتیم معلوم شد، وقتی رشته قومیت ملتی از هم گسیخته میشود و ساختمان روحی آنها دستخوش تزلزل میگردد که بابیگانگان اختلاط و تناسل نمایند وماتی توانسته است شخصیت اجتماعی، وحدت ملی، قوت وعظمت خود راحفظ کند که مانند آریانهای هندوستان، دراعصار قدیم و انگلیسها درعصرحاضر ازآمیزش باطوائف بیگانه خود داری کنند. امتزاج بیگانه هرقدر هم عددشان کم باشد درتغییر روح ملت مؤثراست زیرا اخلاق مشترکه ملی و سوابق تاریخی و عادات و آداب قومی را که بمنزلهٔ شیرازه ارتباط افراد ملت است بیك دیگر سست و متزلزل می کند.

این خلاصه بیانات سابق است و اگر صحیح باشد که عناصر تمدن هرملتی دیباحه روح وعنوان مزاج عقلی آنملت است، پس بطورقطع تغییر آن مستلزم تغییرعناصر تمدن آن ملت میباشد و گذشته بشر شواهد زیادی در تأیید این مدعا ارائه میدهد و آینده هم نظیر گذشته خواهدبود.

بهترین شاهدی دراین باب تغییراتی‌است که در تمدن روم روی داد. مورخین غالباً آنرا نتیجه تهاجم قبایل‌وحشی میدانند، ولی اگر اندکی تعمق نمائیم خواهیم دیدکه این

تبدلات در نتیجه مهاجمات سلیمه (نه تهاجم جنگی) حاصل شده است. قبائل وحشی، نه‌تنها در انهدام اساس تمدن روم نکوشیدند، بلکه آنرا محترم داشته وسعی میکردند آنرا سرمشق تمدن خود قراردهند، کوشش داشتند زبان خودرا بزبان آنها منضم وفنون و قوانین و آداب روم را اتخاذ کنند. میراثی‌راکه‌از تمدن روم بآنها رسیده بودتا آخرین سلاطین [میروفنزی] حفظ کردند وتمام کارهای شارلمان بزرگ‌روی همین اصل (حفظ مدنیت روم) قرار گرفته بود.

اما بطور قطع تمام این مساعی بیهوده و زنده کردن تمدن روم باتمام شئون وخصائص او محال بود. فقط پس از مرورچند قرن تناسل و اختلاط فیما بین این قبائل متوحشه وروم، ملل‌جدیدی باساختمان فکری مخصوصی قدم بعرصه وجود گذاشت و بالطبیعه نظامات و فنون و آداب و قوانین و صنایع جدیدی ایجاد گردید. اگر چه مدنیت جدید بکلی از آثارمدنیت روم عاری نبود، ولی مساعی مختلفه هم در احیاء تمدن مزبوره بهدر رفت نه نهضت علمیه اروپا توانست صنایع آنها را زنده کند و نه انقلاب بزرگ فرانسه توانست صنایع وقوانین آنهارا دوباره بدنیا دهد.

پس اینطور نیست که مهاجمات قبایل وحشیه که از

قرن اول میلاد شروع و بالاخره منتهی باستهلاك روم در آنها گردید، باعث محوشدن روم شده باشد. بلکه بعکس، آنها سعی درابقاء مدنیت مزبوره داشتند. زیرا اگر فرض کنیم که قبایل مذکوره بمحاربه ومقابله روم هم مبادرت نمیکردند، بازعلت انقراض روم محسوب میشدند، زیرا صرف اختلاط وامتزاج آنها باروم وتقلیل دائمی عدهٔ رومیها، برای انقراض تمدن روم کافی بود. صحیح است دراینصورت برحسب تاریخ، روم منقرض نشده بود ولی عین این نتیجه که امروز مشاهده میکنیم موجود میشد. یعنی بدون اینکه دولت روم ازپای درآمده باشد شخصیت اجتماعی وتمدن روم ازبین میرفت. پس صحیح است اگر بگوئیم تمدن روم یك مرتبه ازبین نرفت، بلکه بتدریج و اسمرار، فقط بواسطه افتادن در زیر دست و پای بیگانه محکوم به تبدل و انقراض گردید. مطالعه تاریخ مهاجمات قبائل وحشیه این مدعا را کاملا ثابت میکند.

تتبع واستقراء علماء متخصص، مخصوصاً نوشته های (فوستیل دوکولانز) این نکته رامبرهن میکند که مهاجمات سلمیه (اختلاط وآمیزش) قبایل وحشیه بود که بنیان متین تمدن روم را متزلزل و بالاخره ویران نمود، نه مهاجمات جنگی آنها که هر چند بوسیله عده زیاد از قبایل وحشیه‌ای

که درخدمت دولت روم بودند دفع میشد . اززمان امپراطور های اول استخدام قبایل متوحشه در قشون روم معمول شد وهر قدر ثروت وجلال روم فزونی میگرفت ، فطرت سلحشوری روم ضعیف میشد ودائره این استخدام وسعت پیدا میکرد ، بدرجه‌ای که بعداز چندقرن تمام مشاغل قشونی ودوائر دولتی بدست بیگانگان افتاد، سپاهیگری به طوائف (وزیگوت). [بورکونی] و [فرانك] اختصاص داشت .

بدیهی است وقتیکه قوه جنگی ودوائر کشوری بدست بیگانگان افتاد ولایات تجزیه ومستقل میشوند چنانکه در روم شد . ولی چیزیکه بود سطوت وابهت روم بجائی رسیده بود که امراء اجنبی جرأت نداشتند لواء مخالفت برافرازند ، حتی آنهائیکه برخود شهر روم حکومت میکردند : بعد از اینکه [ادواکر] پادشاه هیرول که تابع سلطنت روم بود در سال ٤٧٦ میلادی روم رامسخر کرد ازدربار قسطنطنیه اجازه خواست که باسم (پاتریس) درروم حکومت نماید .

هیچیك از رؤسای قبایل متوحشه از این سیره تخلف [illegible] بنام روم حکومت میکردند ودست بترکیب [illegible] (اکارس) خود را جزء خود [illegible] امپر [illegible]

«کنسول» مفتخر شده است . جانشینان وی تا سی سال ازاین ترتیب تخلف نکردند و اوامر امپراطور را اجرا مینمودند و برخودواجب میدانستند که مردم‌را باطاعت در بارقسطنطنیه مجبورسازند . اینحالت تاقرن هفتم دوام پیدا کرد که گلواها جرأت نموده وصورت خودرا بر نقود ، که تا آن تاریخ بنام امپراطور روم بود سکه زدند. ازاین تاریخ است که میتوان گفت امراء گل (فرانسه) ازسیادت رومیها سر باززدند . بنابر این غلط است که مورخین تاریخ فرانسه را از دویست سال قبل‌ازاین‌تاریخ شروع کرده‌اند وتقریباً‌ده‌نفر بسلسله سلاطین ما اضافه میکنند .

مهاجمات قبائل ژرمن را کمتر میشود فتح و تسخیر نامید زیرا فتح و تسخیر حقیقی آنست که قوم غالب عادات و آداب وشرایع و نظامات‌ملت مغلوب رابرهم بزند، چنانکه نورماندیها در انگلستان کردند . ولی ممالکی که درمعرض هجوم قبائل ژرمن واقع شد تابع فاتحین نشده بلکه مطیع شرایع‌و نظامات و آداب خود باقیماند . روم تدریجاً وبطور غیر محسوسی از میان رفت . ایالات و ولایات رم تا دو سه قرن به بعد مطیع حکامی بود که باسم امپراطور آنجا فرمانروائی داشتند و این حکام با مرور زمان و طول مدت

و بطور تدریجی نفوذ خود را راسخ نموده ومستقل شدند.

درطول‌مدت سلطنت سلسله (میروفنژی) هیچگونه‌تغییراتی روی نداد.(۱)

بلی، تغییر کلی بزرگی که درنتیجه‌هجوم قبائل‌وحشیه برم روی داد، همانا پیدایش ملت تاریخی جدیدی بود که ازلوازم حتمی آن (مطابق نوامیسی که ذکر کردیم) ظهور تمدن جدیدی بود.

این قانون کلی تخلف ناپذیری است که دائما آثارش ظاهر ودرتجدداست و گویا ثابت‌ترین نوامیس اجتماعی است امروز هم مثل اینستکه همان مهاجمات سلیمه بطرف تمدن حاضر دیده میشود

مردم خیال میکنند دیگر امروز از آن طوائف وحشی، جز دراواسط افریقا و آسیا، اثری نیست و بیمی از آنها بر مدنیت دنیا نمیرود. محقق است که جز از لحاظ اقتصادی که ممکن است روزی با این سلاح مهیب بجنگ ما مبادرت کنند، ما از آنها ترسی نداریم ولی عجالتا موضوع نظر بما آن قبائل [illegible] که دیروز زندگی میکردند و ممالک رم را منقرض

---

(۱) [illegible] دو کولاس [illegible] (کل) در طول مدت سلطنت [illegible] حکومت [illegible]
ساعت [illegible]

کردندنیست ، بلکه قبائلی است که در آغوش مدنیت ماودر میان جامعه ما زندگانی میکنند .

تمدن امروزه مرکب است از عناصر مختلفه و اجزاء متعدده درهم ومابین افراد وطبقات یك جامعه . چنانکه قبلا ذکر کردیم ، تفاوت فاحشی ایجاد شده و عناصر منحط وطبقه فرودین که بیش از این نمیتوانند تمدن عصر حاضر را هضم کنند ، روی بازدیاد گذاشته و این تفاوت فاحش افراد یك مملکت ازحیث عقل وادراك هرروز فزونی گرفته و بالاخره روزی جامعه خودرا سرنگون خواهد کرد .

این هجومی که ذکر کردیم نخست بطرف اتازونی متوجه‌شده وتمدن عظیم ملت مزبورراتهدید میکند. درآن ایامی که مهاجرت کم و قسمت اعظم مهاجرین از عنصر انگلوساکسون بودند ، بالطبیعه عناصر بیگانه درعنصرغالب که انگلوساکسن باشد مستهلك میشدند . اماامروزمهاجرت عناصر پست مثل سیل بطرف اتازونی جاری شده و بطور قطع جامعه آنجا نمیتواند آنها را در خود مستهلك نماید : ازسال ۱۸۸۰ تا۱۸۹۰ تقریباً شش ملیون باتازونی مهاجرت کردند وهمه آنها تقریباعمله‌جات مللغیرراقیه بودند. امروز چهار یك نفوس سیکاگوازسکنه اصلی نیستند . . شهرمزبور

۱٫۱۰۰٫۰۰۰ جمعیت دارد کـه ۴۰۰٫۰۰۰ آن آلمانـی ۲۲۰٫۰۰۰ ایرلندی ۵۰٫۰۰۰ لهستانی ۵۵٫۰۰۰ چك وغیره میباشند .

این مهاجرین بابومیان چندان آمیزش نمیکنند ، حتی زبان وطن جدید خود را نیاموختهاند ، فقط مشغول عملگی ومزدوری هستند و مزد کم و مختصری که دریافت مینمایند نمیتواند آنها را راضی نماید وبالطبیعه بساکنین اصلی بانظر حقد و کینه نگاه میکنند .

دراعتصاباتی که کارگران راه آهن نمودند نزدیك بود شهر را آتش بزنند وبالاخره حکومت مجبورشد بدون شفقت دهانه مترالیوزرا بر روی آنها بگشاید . از میان این عناصر است که آن گداهای سمج اشتراکی ظاهرشده وسعی میکنند تمام مؤسسات را زیرو زبر نمایند . پیشرفت نظریات آنها در اروپا بواسطه ضعفی که براین قاره مستولی است آسان ولی در امریکا که بااین سنخ عقاید توافق ندارند مشکل است . نزاعی که در آینده این افکاروعقاید متباینه دراین جمهوریت عظیم ایجاد خواهد کرد نزاع دوعنصری است که روح آنها متغایر وساختمان فکری آنها متباین است .

چیزیکه برحسب ظاهر بدیهی بنظرمیرسد اینستکه

این جنگی که میان امریکائی های مهاجر و امریکائی های اصلی واقع خواهد شد بمظفریت متوحشین خاتمه نخواهد یافت وشایدهمان کشتارهولناك (سامبر) بدست(ماریوس)(*) ولی بایك قیافه خونین تری تکرار شود. و اگر این جنگ بتأخیر افتاده ومهاجرت خاتمه نیابد، البته نمیتوانند آنها را ریشه کن کنند و شاید همان مقدرات روم نصیب اتازونی نیز بشود ، حکومت های مستقل کوچك تجزیه شده و مانند اروپا وامریکای اسپانیولی دستخوش اختلاف وجنگ داخلی شوند .

تنها اتازونی ازمهاجرت وهجوم عناصر بیگانه تهدید نمیشود ، بعضی ازملل اروپا مانند فرانسه نیزدرمعرض همین مخاطره واقعشده است : فرانسه کشور حاصلخیزی است که نفوس آن درازدیاد نیست واز هرسو احاطه شده است بملل فقیری که روز بروز جمعیت آنها رو بفزونی است با وجود اینحالت ، وباتوجه باین نکته که کارگران فرانسه زیاد مزد میخواهند وکارگران بیگانه بمزدکم قانعند ، مهاجرت یك امرحتمی است مهاجرت بخاك فرانسه برای آنها خیلی مفید

(*) (سامبر) اسم یکی از قبایل وحشی است که دویست سال قبل ازمیلاد به (گل) هجوم آورده و بدست ماریوس قتلعام شدند .

است زیرا از خدمات نظامی معاف هستند ، مالیات نفراتی بآنها تعلق نمیگیرد ، یاخیلی کم تعلق میگیرد و کارآنها در فرانسه‌هم کم زحمت‌تروهم مزدش زیادترازمملکت خودشان میباشد . تنها ثروت ماآنهارا بمهاجرت بخاك فرانسه تشویق نمیکند ، بلکه‌قوانین‌سایرملل‌همجوار که مهاجرت‌بمملکت خود راتایك درجه مشکل‌نموده است آنها رابطرف فرانسه سوق میدهد

چیزیکه بیشتر از همه مهاجرت را خطرناك میکند این است که مهاجرین عموماً ازپست ترین طبقات ملت خود هستندووطن خودراترك نمیکنند مگر برای‌اینکه زندگانی درآنجا برآنهاسخت ودشواراست.ماآنهارا بمقتضای‌انسانیت میپذیریم و بهمین مناسبت عده‌آنها روز افزون است . چهل سال قبل شماره اجانب در فرانسه از ۴۰۰،۰۰۰ نفر تجاوز نمیکرد . درصورتیکه امروز به۱،۲۰۰،۰۰۰ نفربالغ شده وهرروزانواع آن‌ها زیادترمیشود. اگرفقط بعده ایتالیائیهای ساکن فرانسه مراجعه کنیم ، می بینیم مارسیل تقریباً یك مستعمرهٔ ایتالیائی‌است ، بلکه هیچیك ازمستعمرات ایتالیائی این‌قدرایتالیائی‌ندارد. واگرجریان مهاجرت ازاین‌قراردوام یابد، بزودی یك‌ثلث‌ساکنین‌فرانسه‌ایتالیائی‌ویك ثلث آلمانی

خواهد شد. دراین حال چگونه میتوانیم وحدت ملی داشته باشیم واین وضعیت از وخیم ترین عواقب، اجتماعی بشمار میرود. (*)

گویا الهام صادقانه‌ای ملل قدیمه رااز آمیزش ودوستی بیگانگان منع می کرد زیرا میدانستند قیمت ملت بکثرت عدد آنها نیست بلکه بوحدت فکری واستحکام قومیت آنها است و آن ممکن نیست مگر درسایه عدم آمیزش.

ازاینجا معلوم میشود که اساس جمیع مسائل تاریخی وسیاسی مسئله لاینحل «عناصر» است که تمام مشکلات در مقابل آن سهل وآسان است.

(*) نمیتوان ملل دنیا را ازمهاجرت ممنوع داشت زیرامسائل اقتصادی این را ازپیش آمدهای ضروری وحتمی حیات اجتماعی نموده است ولی ممکن است بوسائل مخصوصی آنرا محدود نمود مثلاخدمات نظامی راشامل تمام آن اشخاصی کنندکه دوسال درمملکت مانده وسنشان کمتراز بیست وپنج است و کسیکه یك سال بیشتر داشته باشد مالیات نقدی بدهد وقانون تابعیت را باستثناء چند مورد بکلی الغاء کنند وربع عایدات یا مزد را ازهر غربیی که کمتر از پنجاه سال در خاك فرانسه اقامت کرده است خواه تابعیت ما راقبول کرده باشد یانه بگیرند.

قسمت چهارم

حالت روحیه ملل چگونه تغییر میکند

فصل اول

تأثیرات مبادی در حیات ملل

مبادی اولیه که اساس تمدن ملتی است خیلی معدود است ـ تکوین این مبادی خیلی بطئی، همچنانکه زوالش بکندی و صعوبت صورت میگیرد ـ وقتی در جریان اجتماعی ملت مؤثر است که جزء فطریات مردم شود ـ در این صورت جزء ملکات اخلاقی شمار میرود ـ فقط بطوء تغییر مبادی علت بقاء تمدن است ـ مبادی چگونه مستقر وراسخ میشود ـ مدارك در آنها تأثیری ندارند ـ تأکید و نفوذ در آنها مؤثر است ـ تأثیر پیمبران وارباب ایمان ـ مبادی بعد از انتشار میان توده تغییر قیافه میدهد ـ مبادی بعد از رسوخ واستقرار در جمیع عناصر تمدن مؤثر واقع میشود ـ وحدت نظر اهل هر عصر درسایه وحدت محیط آنها که آنهارا در طرز تصورات واعمال متحد میکند صورت میگیرد ـ تأثیرات عادات و آداب ـ تأثیر آنها خفیف نمیشود مگر در اوقات مصائب که مبادی قدیمه متزلزل شده باشد ـ مذاهب وقتی تا ز دوام است که مناقشه در آن راه نیابد ـ اگر ملل مبادی ومعتقدات خودرا برگردانند بالطبیعه تمدن خودرا تغییر خواهند داد



بعد از اینکه گفتیم حالت روحیه ملل راسخ وغیر قابل تغییر و تاریخ ملل مربوط باخلاق آنهاست، بیان کردیم که همین

حالت روحیه بمرورزمان وعوامل‌وراثت ، مثل‌سایرخصائص بدنی ، قابل تغییراست واکنون میگوئیم این تغییرمهمترین تحول وتبدلات مدنیت بشراست .

عوامل تغییر دهنده روحیات ملل زیاد است از جمله احتیاج ، رقابت و منافسه در معیشت ، تأثیر محیط ، تقـدم علوم و صنایع . در این موضوع کتابی[۱] نوشته ایم که علل تغییر روحیات ملل را بسط داده‌ایم و چون رویه این کتاب مخالف اطناب‌است دراین فصل فقط بذکربعضی موجبات آن اکتفا میکنیم.

وقتیکه به‌تمدن ملل قدیمه مراجعه کنیم می‌بینیم کلیه مدنیت‌ها برروی مبادی معدوده چندی تأسیس یافته که اگر تاریخ فقط در اطراف آن ها صحبت میکرد بطول و تفصیل کنونی نمیرسید . زیرا تمدنی که در طی یك قرن تمام ، یك یا دومبدأ اساسی درعلوم ، یا فلسفه ، یافنون ، یا آداب ایجاد نموده باشد ، از بهترین و با رونق ترین مدنیت ها بشمـار میرود .

مبادی‌اجتماعی‌وقتی‌منشاء اثرمیشود که‌در کنه‌ادراکات و احساسات ملت فرو رفته باشد و جزء فطریات و غرائز که

(۱) انسان وجمعیت ازحیث اصل وتاریخ

مصدرتمام حرکات و تمایلات بشری است بشود . هنگامیکه مبادی جزء اخلاق عمومی ملتی گردد عامل مهم زندگانی اجتماعی میشود زیرا اخلاق ملی عبارت است از تراکم یك دسته مشاعر غیراختیاری، یعنی افکار غیرارادی که جزء غرائز مردم میشود .

وقتیکه مبادی بدینصورت جزء غرائز وفطریات شد ، بکلی ازتأثیروتحکمات عقل ومنطق خارج شده ومؤثرترین عوامل حیاتی انسان بشمارمیرود متعصبی که یك عقیده دینی یاسیاسی دردماغ اوراسخ شده است ، دیگر برای قبول هیچگونه فکر وعقیده مخالفی حاضر نیست ، هرقدر هم عاقل ومتفکر باشد فقط کاری که دراین صورت میتواند بکند اینست که افکار مخالف را با تأویل و تعبیر و تفریبانی همرنگ عقاید وافکار راسخهٔ خود نماید

بعد ازاینکه فهمیدیم مبادی وقتی در حیات اجتماعی مؤثر است که ازتحت اختیار تعقل ومنطق خارج شده وجزء ملکات وغرائزطبیعی ومشاعرغیراختیاری شده باشد علت بطوء تبدل و کندی تطورات مدنیت راخواهیم شناخت . وازهمین لحاظ است که آن مبادی واصولی که اساس تمدنی محسوس میشود خیلی معدود است و ناموس تحول و تبدل باهستگی

و بطوء در آن رخنه مینماید . اگر غیر ازاین بود هیچ تمدنی دوام نمیکرد .

در عین حال تمام مبادی تمدن یك ملت بطور تدرج قابل تغییراست والا میبایستی تمدن قومی بهرشکلی که ایجاد شده باشد ابداً بهمان شکل باقی بماند .

کامل ترین تمدن ها تمدنی است که توانسته باشد مبادی خود را در فواصل و بعد های معینی یك یك تجدید نماید ، یعنی جمود و محافظه کاری را با تجدد بیك میزان و تناسب درمبادی خود ملحوظ دارد . اما مللی که در جمود و تشبث بمبادی خود مفرط و با هر جدیدی مخالف هستند ومللی کهدرتجدد مفرط، یعنی نسبت بهیچیك ازاصول ومبادی خود پایدارومتمسك نیستند ، هردو ، محکوم بفناواضمحلال میباشند .

بنابراین، آنچه درتاریخ اقوام بشری پسندیده وقابل تمجید است ، کثرت مبادی نو ظهور نیست بلکه هر قدر این مبادی محدود تر و کهنه تر باشد ، تغییرش مشکل تر و آثارش دراجتماع بیشتراست . در حقیقت هرتمدنی مولود مبادی معدودی است که بقاء و فناء تمدن مربوط ببقاء و فناء آنهاست .

حیات اجتماعی قرون وسطی روی دواصل یا دومبدأ استقرار داشت : دیانت وحکومت فئودالیته . فنون و آداب وکلیه مظاهرحیاتی آن زمان روی این دواصل ثابت بر قرار شد . دوره رنسانس این دواصل را تکان داد و ازآن تاریخ آرزوی تجدید عصرروم ویونان دردماغها پرتوافکند، فلسفه وفنون وآداب وادبیات روی به تغییر نهاد . رفته رفته اصول سابقه سست و تعقل جانشین تقلید و معقولات جای خود را بحقایق علمیه داد و بطورکلی تمدن درحال تطورافتاده و یك سیر جدیدی اتخاذ کرد . امروز گویا مبادی دینی قرون وسطی نفوذ واستیلاء خود را برعقول مردم بکلی از دست داده و لذا تقریبا تمام نظامات و اوضاعی که برروی مبادی مزبوره تأسیس یافته بود امروزیا منهدم ویادرشرف اضمحلال است

برای بیان کیفیت پیدایش یک فکر و استقرار آن و بعد تزلزل و تباهی آن ، باید شواهد زیادی بیاوریم و اگر میتوانستیم داخل جزئیات شویم بیان میکردیم که هریك از عناصر تمدن ، مانند فلسفه ، دین، فنون، اخلاق وغیره مربوط بمبادی معدودی است که تحول آن‌ها خیلی بطئی و کند است علوم هم ازاین قاعده مستثنا نیست مثلاً علم شیمی امروزه

برمبدأ « عدم انعدام قوه » استوار است و علم طب بر اصل « کوچکترین موجود» مستقر است .

باوجود آنکه علوم مزبوره مطمح افکارمنوره ومحل بحث عقول سامیه است و تصدیق مبادی آن ها ابداً مربوط به عوام و جهال نیست ، مع ذالك وقتی که بتاریخ استقرار مبادی علوم مزبوره مراجعه میکنیم می بینیم هریك از آنها با خون جگر و با یك تدرج بطئی السیری در عقول مستقر شده است ، با آن که هرچیزی در عصر حاضر بسرعت پیش میرود و باوجود اینکه اغراض و اهواء در مباحثات علمیه منظور نمی شود ، مع ذلك استقرار یک مبدأ علمی تقریباً بیست و پنج سال وقت لازم داشت «دورهٔ دمویه» یکی از واضح‌ترین مبادی علمی‌است ، مع ذلك پس ازطی یك همچو مدتی که پرازمشاجرات بود مستقروجزمسائل مسلمه شد.

کلیه مبادی ، فرق نمیکنند فلسفی یاعلمی یافنی یاادبی یا دینی، درکیفیت تکوین وظهورو بعد ازآن استقرارمانند یکدیگرند : اول یك عده‌ای آنرا قبول میکنند پس ازآن بواسطه پذیرفتن اشخاصی که ، یا بواسطه بلندی مقام یاقوت ایمان و عقیده ، صاحب نفوذ هستند دائرهٔ آن وسعت پیدا میکنند و رفتار آن ها پس از سرمایت در جامعه مؤثر است

زیرا جماعات همیشه از راه چشم بهتر پیروی می کنند تا از راه گوش و لذا سرمشق عملی در آنها بیشتر مؤثر است تا بیانات منطقی.

وقتی که مبلغین اولی توانستند اطرافیان خودرا متقاعد کنند، بالطبیعه یك دسته مبلغین دیگری ایجاد نموده‌اند. آنوقت مبدأجدید مطرح بحث ومعارضه واقع میشود. زیرا بدیهی است که مبدأ جدید با یك سلسله مطالبی که قبلا همهٔ آنهاثابت وراسخ وجزء مسلمات بوده‌است معارضه میکند. در این وقت معارضه شدت یافته و هیجان و عصبیت مبلغین جدید شدید تر میشود، برای اینکه به تفوق وبرتری خود مطمئن ترمیشوند وعزم آنها در تأیید مبدأ تازه قوی‌میگردد. اما نه برای اینکه این مبدأ جدید حق است زیرا غالباً نمیدانند تاچه اندازه حق باآنهاست، بلکه فقط برای اینکه آنها این مبدأ را پسندیده و انتحاب کرده و بنشر آن قیام کرده‌اند. در این صورت است که کشمکش شدید می شود، یعنی طرفداران آنرا. با همه معایب ونواقص قبول و مخالفین . . . . رد میکنند. . . . . واساس درجریان . . . . برهان زیرا رد وقبول یك مبدأ جدیدی در . . . . مبنی براحساسات است تا . . . . . . ادله وبراهین

میشود .

در اثنائیکه آتش جدال بر افروخته تر میشود مبدأ جدید سیر تکاملی خود را ادامه داده وجوانان بواسطه حس استقلال و نفرت از کهنه آنرا قبول میکنند . باین ترتیب مبدأ مزبور نشو و نمایافته وبزودی ازطرفدار وحامی بی نیازمیشود ، یعنی بخودی خود و بواسطه سرایت مرض تقلید ، درجامعه تعمیم پیدا میکند

همینکه مبدأ جدید بدرجهٔ تعمیم و انتشاررسید موفقیت تمام است ، زیرا بزودی قبول میشود وباعماق عقول وادراکات فرو میرود و یك زاویه مخصوصی برای آن در دماغها تهیه ومثل سایر ملکات راسخه جزء موروثات میشود ودرپناه این جایگاه منیع قرنها ازتعرض مصون میماند .

مبادی تمدنها بر دو قسمند یك قسمت آن بطبقات عالیه ملت اختصاص دارد مثل مبادی فلسفه یا فنون . قسمت دیگر تا تاریك ترین و پست ترین طبقات جامعه نفوذ میکند مثل مبادی دینی و مخصوصا سیاسی . اما وقتی کــه بطبقات نازله رسید ، حقیقت اولیه آن بکلی تغییر یافته و در زیر پرده های گوناگونی پوشیده میشود مع ذلك همین که اصلی بطبقات نازله سرایت کرد ، در نفوس ساده آنها متمکن شده

وتأثیر آن درعقول محدود وغیرقابل بحث وتنقیب آنها، شدید میشود .

در این وقت است که عقیده مانند سیلاب مقاومت ناپذیری جماعات را بحرکت آورده و آنهارا بایجاد حوادث عظیمی سوق میدهد ، صد ها هزار نفوس بشری را می بینید که خود را فدای عقیده مینمایند و غالباً مبدأ تغییرات مهم تاریخی میشوند .

بازیگران این صحنه‌های شگفت‌انگیز خونین، فلاسفه و ادبا و ارباب فنون نیستند . بدست آن ها ، لواء دیانت که درمعموره گیتی پرچم حکمرانی میزند ، افراشته نشده و آنها مؤسس ممالك عظیمه وموجد انقلاباتی که دنیا رابکلی تغییر داده است نمی باشند ، بلکه بدست جماعات معتقد انجام گرفته است واقعات برجستهٔ تاریخ درتحت ارادهٔ قاهر وعقاید مالیخولیائی جماعات جاهل ولی مؤمن صورت گرفته است که در راه پیشرفت معتقدات خود از هیچ گونه فداکاری مضایقه نمیکردند

در نتیجه تمکن مبادی دینی در نفوس جماعت بود که یکمشت بادیه گرد صحاری سوزان عربستان را وارث سلطنت روم و ایران نمود و بزرگترین دولت های دنیا را

ایجاد کرد که قلمرو آن از حدود اسپانی تا اواسط آسیا امداد داشت. بواسطهٔ نیروی عقیده و تعصب بود که سپاه کنوانسیون درمقابل تمام اروپا مقاومت نموده ومقاصد انقلابرا عملی کرد.

عقیده نیروی حیرت انگیزی دارد که جز عقیده چیزی نمیتواند آنرا مغلوب کند: فیروزی همیشه همعنان عقیده است، اگر قوای مادی مخالف آن درتحت تأثیر عقیده وایمان نباشد ولی اگر دوقوه مخالف، هردو در تحت تأثیر عقیده واقع شده باشند. نزاع وکشمکش یك قیافه خونینی اتخاذ کرده و مظفریت موکول بعوامل ثانوی، مانند قوه اخلاق وحسن انتظام وکامل بودن تجهیزات میشود.

اگر فتوحات اولیه عرب را درتحت مطالعه درآوریم (وفتوحات اولیه غالباً دشوارتر وبعید المنال تراست) میبینیم درمقابل آنها مللی موجود بودند که ازحیث تجهیزات نظامی ولوازم جنگی بالاتر بودند ولی قوای اخلاقی وحالت روحیه آنها دستخوش ضعف وسستی بود. اول سوریا هجوم آوردند، سپاهی که میبایستی از آنها جلوگیری کند عبارت بودند از سربازان اجیر که بهیچوجه حس فداکاری اعصاب آنها را تکان نمیداد و هیچگونه محرکی آنها را بمجاهدت و بذل

کوشش تحریك نمیکرد . ایمان و قوت عقیده اعراب ، قوه نفرانی آنها را ده برابر میکرد ولذا در متفرق کردن لشکریان خصم که بجنگ وجدال علاقه نداشتند چندان زحمتی نکشیدند. درتحت یك همچه سائق توانائی بود که یك مشت یونانی که تمدن و وطن خود را دوست میداشتند، توانستند لشکر با عظمت خشایارشاه را مخذول کنند . اگر اعراب ، چند قرن قبل بارومن‌ها درمیاویختند، البته نتیجه برعکس ومات غالب روم بود ، نه عرب .

اگر قوهٔ دوقشون مساوی باشد فتح نصیب آن دسته‌ای است که نظام او بهتر باشد . بهمین دلیل قشون کنوانسیون برقشون وانده غلبه کرد

ظفر وفیروزی همیشه با ایمان و عقیده خواه سیاسی خواه دینی توأم است و اگر روزی اصول کمونیزم بر اروپا مستولی شد ، نه برای اینست که مرام آنها ازانکه های خطا وغلط عاری است ، بلکه برای اینست که غیر از آنها صاحب عقیده و ایمانی وجود ندارد وآنهائی که زمام ملل در دست آنها است ، تدریجاً فاقد ایمان شده‌اند که برای حیات خود از مشکلات و توحشینی که آنها را احاطه کرده‌اند بیزحرکتی نمیکنند .

وقتی که مبادی ادوار تکوین وظهور ومعارضه وجدال راطی کرد وحالت استقرار وثبوت بخود گرفت ، جزءمعتقدات ثابته واصول مسلمه واحساسات مشترکه ملی میشود . تمام ادوار عظمتی که در تاریخ ملل دیده میشود ، مانند زمان اگوست ولوی چهاردهم ، دوره هائی است که مبادی واصول مشترکه ملی ازحالت تکوین بحالت استقراررسیده بود .

همین که مبادی باین حالت رسید ، آثار آنها در عناصر تمدن ظاهرمیشود ولی بشرط اینکه جزو غرائز وروح ملت شده باشد . بدواً از مدارك عالیه تراوش کرده ، سپس بطبقه ماخرفرود میآید ، تا رفته رفته ، درتمام جامعه تعمیم یافته ومقبولیت عامه پیدا کند . آنوقت یك کلمه مختصر میتواند کاشف ازحقیقت ومفسرمبادی مزبور باشد و همان کلمه های مختصر اشکال مختلفه وجذابی درمخیله جماعات ایجادمیکند . دو کلمه بهشت وجهنم درقرون وسطی قدرت حیرت انگیزی درنفوس ساده آن عصر داشت و مبدأ آثار فوق‌العاده بشمار میرفت ـ کلمه کمونیزم هم امروز درمخیله کارگران تأثیرات عجیبی دارد که بر حسب جمعیت های مختلفه تأثیرات آن مختلف میشود

کمونیزم در مخیله فرانسوی بهشت عـدن را مجسم

میکند که همه مردم در پرتو مساوات مطلق سعادتمندند. در ادراکات کارگر آلمانی دکانی است که مستخدمین حکومت خوك و سیب زمینی و آب جو بآنها میدهند. بدیهی است، نه کسیکه گوشت خوك را درخواب می‌بیند و نه آنکه تساوی مطلقه را، هیچکدام بمقسوم ومقسوم‌علیه قضیه فکر نکرده‌اند. زیرا یکی ازلوازم تمکن مبادی درمعتقدات جماعات اینست که بطورمطلق وخالی ازدلیل و منطق دراذهان جایگیر شده وهیچگونه اعتراضی رابخود نپذیرد

بعد ازاستقرار دیگرهیچ دلیلی آنرا متزلزل نمیکند، فقط مانند مبادی سابقه باید مرور قرون آنرا کهنه و پوسیده نماید وتحول وتبدل در آن رخنه کند وقبل از آنکه بمیرد تا مدتها، مثل سایرموهومات دیگر، مورد احترام و پرستش مردم خواهدبود زیرا مبادی قدیمه، هرچند هم کهنه ومندرس شده وتغییر یافته واثرهای خودرا فاقد شده باشد بازبرنفوس جامعه فرمانفرمائی میکند.

دوام عقاید کهنه ومبادی مندرسه، که احیانا بدرجهٔ عبادت در نفوس ملل محترم است، باین طور صورت پذیر میشود. با آن که نقدر یك دقیقه تاب تعقل ندارد که هر کسی جسارت اینرا دارد که مبادی مساوات اجتماعی را انتقاد کند

وافکارخود را ببحث وتنقید مقرون سازد ، همچنانیکه کمتر فکری تاب مقاومت بحث واستدلال اولیه رادارد .

بهتر اینست که انسان درصدد انتقاد آراء وافکارعمومی بر نیاید وخوشبختانه اینگونه اشخاص خیلی کمیابند . زیرا قوه انتقاد یکی ازقوای راقیه انسان ودرجامعه خیلی کم است، بر خلاف قوه تقلید . لذا می بینیم ، همینکه مبدئی از راه تقلید بمردم رسید ، آن را با همه معایب و نواقصی که دارد می پذیرند . بهمین جهت توده و عامه ملت همیشه یك حد وسط وجهت جامعه در تصورات و ادراکات خود دارند و بیکدیگر شبیهند .

هر شخصی که بفنون و آداب و فلسفه ملتی نگاه کند، اگرچه پس ازقرنها باشد ، میتواند محیط عقلی آنها راشناخته وزمان زندگانی آنها را بداند . علت این تشابه تامه اینست که بواسطه ارث ، تربیت ، محیط وسرایت ، عقاید وادراکات سابقین به لاحقین منتقل میشده ، باز ماندگان کاملا نسخه ثانی گذشتگان خود نیستند ولی دربینش وطرز فهم زندگانی مثل یکدیگر و از این رو نتایج آن نیز متشابه یکدیگر میشود

ما باید ازاین قوانین مسرور باشیم زیراروح هرملتی

از یك دسته از تقلید ، احساسات ، معتقدات ، مبادی و طرز فکر و تصورات تکوین میشود . بدیهی است قوه و بقاء هر ملتی متوقف برقوت و بقاء همان تقالید و احساسات و ادراکات است و هروقت ازمیان رفت هویت ملت ازمیان رفته‌است .

غالباً سلاطین آسیا را باستبداد وخود سری موصوف نموده‌میگویند غیرازامیال شخصی‌مطیع‌هیچ مبدائی نیستند . معذلك مشتهیات نفسی آنها دریك دائره‌ای محصور است که نمیتوانند از آن تجاوز کنند . آن قوه‌ای که امیال‌نفسی آنهارا محدد ومقید میکند ، عبارت است ازتقالید وعادات دینی که بنیان آن‌دراروپا متزلزل‌شده ودرشرق‌متانت خودرا ازدست نداده است و لذا هیچ پادشاه مستبدی نمیتواند از حدود آن تجاوز کند زیرا قدرت و عظمت آن بیش از اقتدار او می باشد .

بشرمتمدن امروز ، پر محنت ترین ادوار تاریخی را طی میکند زیرا هنوز دوره معارضه و مجادله خاتمه نیافته ومبادی اجتماعی جدیده مستقر نشده ، درصورتی که مبادی قدیمه که مصدرمدنیت کنونی بود ازاعتبار افتاده است .

افسانه نویسان بما میگویند یونانی ها آزاد بودند ، درصورتی که آنهابنده عقاید وعادات خود بودند . هریونانی

در دائره‌ای از عقاید محصور بود که آنها را تقدیس می‌کرد وبخاطر کسی خطور نمیکرد که نظامات وشئون اجتماعی ملت خود رامورد بحث وانتقاد قراردهد. محیط یونان نه آزادی دینی، نه آزادی شخصی ونه هیچ گونه حریتی را نمی‌شناخت: قوانین آن بهیچ یونانی حق نمیداد که از جریان اجتماعی دور باشدویا اینکه دراعیادورسوم مذهبی شرکت ننماید. آزادی آن عصور اولیه عبارت بود از خضوع و اطاعت مطلق افراد درمقابل مبادی واصول حیات اجتماعی شهرخود. اطاعت کامل، برای اینکه مبادی درآن زمان جزوفطریات وفرایض غریزی شده بود اگر ساکنین یك شهر درافکارخود آزاد بودند، هرگز آن شهر نمیتوانست زندگانی وسعادت خود را درمیان شهرهای یونان که در جنگ دائمی بودند ادامه دهد. آن روزی که بحث ومطالعه درموضوع خدایان جائز شد، خدایان و تمام نظامات اجتماعی و قوانین مذهبی از جامعه محو و (بالنتیجه قوت اجتماعی ملت که منوط بمعتقدات آنها بود محو) شد.

در تمدن امروزه. تمام مبادی سابقه که شالوده کلیه عادات و آداب قرون بسمار میرفت ازبین رفته ورفته رفته بمرحله‌ای قدم گذاشته‌است که تمام مبادی قدیمه درآن مرحله

جزو اوهام محسوب میشود و تا وقتیکه مبادی جدیده جانشین آن نشود هرج و مرج فکری بر جامعه مستولی است .

اینگونه دوره‌ها (دوره‌های تحول و انتقال) دارای یك مزیت است . ایندوره‌ها در حیات اجتماعی ملل یك دوره‌ایست که قابلیت جدل و معارضه را دارا است . لذا نویسندگان وفلاسفه باید فرصت را غنیمت شمرده بنشر افکار خود مبادرت کنند . چه ، اگر ایندوره منقضی شد باین زودی ها تجدید نمیشود . این ادوار را میتوان ادوار تقهقر و انحطاط نامید ولی عقل و فکر از هر گونه قیدی آزاد است و بهمین دلیل میگوئیم چندان دوامی نخواهد کرد .

اوضاع اروپا مشعر است که ملل اروپا بیك دوره جدیدی سوق داده میشوند که در آن دوره معارضه و جدل راه ندارد ، آزادی فکر نیست ، برای این که وقتی مبادی جدیده در افکار راسخ و جزء معتقدات گردید ؛ مثل مبادی دینی هر مخالفتی را مضمحل میکند و ابداً جامعه حاضر نمیشود که مبادی مزبوره هدف بحث و مطالعه قرار گیرد.

هنوز بشر مبادی و اصولی را جستجو میکند که آنرا شالودهٔ تشکیلات اجتماعی خود قرار دهد . بزرگترین مؤثر در حیات اجتماعی بشر تغییر مبادی آنها است ، نه ظهور جنگها

ونه انقلابات . زیرا مفاسد مترتبه برجنگ قابل اصلاح است
ولی تغییر مبادی سیر اجتماع وتمدن را تغییرداده واثر آن در
جمیع عناصر مدنیت ظاهر میشود . تنها انقلابی که قابل توجه
وملاحظه ومنشاء اثر است درحیات ملل ، انقلابی است که در
افکار روی دهد .

خطر در این نیست که ملت مبادی جدیده ای اتخاذ
کند ولی خطر دراین است که برای تجدید تشکیلات اجتماعی
خود دائماً به تغییر و تبدیل مبادی مجبور باشد وحالت استقراری
بخود نگیرد . همچنین اهمیتی ندارد که مبادی جدیده پر از
خطا وغلط باشد ، برای اینکه تمام مبادی دینیه‌ای که از چند
قرن باینطرف اساس تمدن و اجتماع بود دارای خطا هائی
بود . بلکه اهمیت در تجربه های متوالی یك جامعه است در
تعیین خط مشی اجتماعی خود ، زیرا متأسفانه اجتماعات بشری
جز با تجربه و امتحان نمیتواند منافع و مضار مندرجه در
یك مبدئی را تشخیص بدهد . مثلا برای فهمیدن مفاسدی
که در مسلك اشتراکی موجود است ، لازم نیست شخص اکونومی
یا سیکولوژی بداند ولی معذلك باهیچ وسیله‌ای نمیتوانیم
مفاسد مزبوره را به جمعیت هائی که شیفته این عقیده شده‌اند

حالی کنیم.(۱)

تاریخ بمانشان داده است که چه عواقب وخیمی مترتب میشود برافکاریکه نابهنگام و قبل از مهیا بودن فکر مردم آن عصر درجامعه بشری نشر داده میشود ولی جامعه ازتاریخ عبرت نمیگیرد. شارلمان میخواست روم را با آن دوره مجد وعظمت زنده کند، ولی آن مبدأ وحدتی که عظمت روم را ایجاد کرده بود، دیگرموجود نبود لذا تمام مساعی او با او زیرخاک رفت همین طورمساعی ناپلئون عقیم وبلانتیجه ماند. فلیپ تمام عظمت واقتدارات خود را برای صرف خفه کردن فریاد اصلاحی که باسم پروتستان در اروپا بلند شده بود، نمود ولی اثر نگرفت، جزاینکه اسپانی دچارانحطاطی شد که دیگر نتوانست بلندشود. درعصرحاضر یکی ازناحداران مالیخولیائی یك مبدأ موهومی را باسم اتحاد نژاد نشر داده و بالنتیجه وحدت آلمان و وحدت ایتالی از آن ناشی شده و دو ایالت از دست ما بیرون رفت. مردم مفتون یك مرام فاسدی شده وتصور کردند قوت لشگر بکثرت عدد است،

(۱) بدیهی است افکار سوسیالیزم بکلی مباین مبادی قدیمه است و قطعاً تمدن بشر را تغییر میدهد ولی آنکسانیکه این فکر را می‌پسندند از نظامات حاضره استشمام رایحه سعادت نکرده اند وگویا دکتر گوستاولوبون هم بواسطه رسوخ مبادی تمدن حاضره درافکارشان تااین درجه مخالف سوسیالیزم هستند.

بالنتیجه نظام اجباری وصلح مسلح بر اروپا مستولی گردید وعاقبت وخیم آن جز اختلال اقتصادی چیزی نبود واگراندکی مال واقتدار باقیمانده باشد سیلاب کمونیزم با کار و سرمایه آنرا ازمیان برده وبجای مالکیت خصوصی مالکیت عمومی تعیین خواهد کرد.

یکی ازمبادی که نقش مهمی را دراجتماع بازی کرد، مبدأ نژادی است. سیاستمداران گذشته خیلی بآن اهمیت داده و محور سیاست آن ها بود و مبدأ کشمکشهای خونین و بالاخره موجب صلح مسلح گردید وعاقبت به ویرانی های بی نهایت منجر خواهد شد.

چیزیکه باعث انتشار فوق العاده این مبدأ گردید، این خیال بود که قوی ترین ومحفوظ ترین ملل از مخاطر، مللی است که اراضی آن وسیع تر وجمعیتش زیادتر باشد، درصورتیکه اینگونه ملل بمغلوبیت نزدیك ترند. ملل کوچك مانند پرتغال، سویس. بلژیك، سوئد و امارتهای بالکان از خطر دورترند اتحاد ایتالی مصدر خرابی و تباهی او شد. قبل از اتحاد، تمدن او بارونق تر و باتجمل تر بود واینك دچار افلاس و اختلال مالی شده زیرابودجه اودوملیار است درصورتی که قبل ازاتحاد از ۵۰۰ ملیون تجاوز نمیکرد.

وقتیکه فکر و عقیده‌ای در نفوس راسخ شد ، کسی نمیتواند مجرای این سیل مهیب را تغییردهد وحتماً بایدسیر خود رابانتها رساند وطرفداران هرمبدأ جدید وفکر تازه‌ای همان کسانی هستندکه تقدیر آنها را برای قربانی‌درپیشگاه این فکرمهیا کرده است . پس باید گردن اطاعت در مقابل مبدائی که دوره تکوین خود را گذرانیده وکاملا در نفوس مستقرشده است خم نمود و هیچگونه برهانی در مقابل آن مفیدنیست وهیچ ملتی نمیتواند گردن خودراازسلاسل مبادی مستقرجات بدهد ، مگر بمرورزمان یانیروی انقلاب واحیاناً هردولازم است .

فصل دوم

تأثیر عقاید دینی در تطور مدنیت

تأثیر معتقدات دینی بیشتر است ـ همیشه رکن اعظم حیات ملل بوده ـ اغلب حوادث تاریخی و نظامهای سیاسی ازمبادی دینی تراوش کرده است. باهر مبدأ دینی جدیدی تمدن جدیدی ظاهر میشود ـ قوة خیال دینی ـ اثر آن در اخلاق ـ تمام ملکات را متوجه یك نقطه میکند ـ تاریخ سیاسی وفنی وادبی ملل مولود عقاید آنهاست ـ کوچکترین تغییری درعقاید دینی موجب تبدلات عظیمه میشود در حیات ملل ـ شواهد چندی



مهمترین مبادی اجتماعیه که بیش ازسایر مبادی زمینه تمدن وتاریخ بشر محسوب میشود مبادی دینی است که مایك فصل جداگانه بدان اختصاص دادیم.

مبادی دینی مهمترین عنصر حیات ملل است ، ازاینرو مهمترین سطور تاریخ آنها نیز محسوب میشود . بزرگترین حوادث تاریخی که مهمترین آثار بر آن مترتب است سقوط یا پیدایش یك دیانت است . دیانت درازمنه گذشته وحاضره پیشرو تمام مسائل اساسی است . اگر بشریت بمرگ خدایان

خودراضی میشد ، بزرگترین حوادث سطح گیتی ، ازبدوظهور تمدن تاکنون ، بشمارمیرفت .

باید فراموش نکنیم که تمام نظامهای سیاسی وبنیان اجتماعی ، ازبدوتاریخ تا امروز ، برروی عقایددینی تأسیس یافته است . خدایان بزرگترین نقش رادرحیات بشری بازی کردند وهیچ چیزی مانند دیانت دراخلاق نوع انسان نافذ وفرمانفرما نبوده . فقط عشق . آنهم میتوان گفت یك نوع دیانتی است ، یعنی دیانت شخصی .

اگر بخواهید تأثیر مبادی دینی را در تهییج عواطف و تبدل روحی ملل باز دانید بفتوحات عرب ، جنگ های صلیب ، تاریخ ایام تفتیش عقاید دینیه دراسپانی ، کشتار سنت بار تلمی فرانسه . اوضاع انگلستان در زمان « پورتنی » ها وجنگهای دوره انقلاب فرانسه امعان نظر کنید

اما اوهام ، تأثیرات ساحرانه درطبایع بشری دارد و بزودی میتواند برعقل وروح او مستولی شود . بشر خدایان راخلق کرد ، و بزودی مخلوقات اوهام خودراستایش نمود . برخلاف (لوکریس) که آنها را مولود ترس میداند ، زائیده شده امید وآرزو هستند ولذا تأثیراتش درنفوس بشری لایزال وابدی است . امتیازی که عقاید دینی برسایرعوامل اجتماعی دارد .

اینستکه فکر بشررا ازامید سعادت سیراب مینماید و فلسفه تاکنون نتوانسته‌است این نتیجه رابدست آورد .

نتیجه هر تمدن وهرفلسفه و هر دیانتی تکوین بینش مخصوصی است برای‌بشر، اینحالات عقلی گاهی مستلزم سعادت هست گاه نیست : سعادت هرفردی در روحیات خود او کامن و بفطریات واخلاق‌اومتکی‌است ، نه‌باوضاع خارجی . چقدر ازشهدا و قربانیهاکه بر روی آتش سوزان سعادتمند تر از آنهائی بودند که آنانرابطرف قربان گاه و آتش میکشانیدند! چقدر رعایا ورنجبرانی که‌نان خشك‌خود رابازانو میشکنند، خوشبخت ترند از آن کسانی هستند که کیسه های طلا برای آنها جز گرفتاری و پریشانی نتیجه ای ندارد .

متأسفانه تمدن کنونی حوائج زیادی برای بشر تهیه نموده که وسایل رفع آنها رابهمه افراد نداده‌است ، لذا حس عدم رضایت روز بروزشدید ترمیشود . میگویند تمدن‌دختر ترقی‌است، آری دختر ترقی است‌اما مادر کمونیزم وانارشیزم- همین دو بعره مهیبی که بواسطه فقدان ایمان ومستولی شدن یأس برجمعیتهای بشری دراجتماع طنین انداخته‌است- بشمار میرود . ماین اروپائی که اعصابش ازفشار بدبختنی به هیجان مده وفریاد شکایتش هیئت اجتماعیه رامضطرب ساخته‌است

واهالی شرق که باحالت سکون و آرامی ازمقدرات خود راضی و شاکرند تفاوتی سترك موجود است. تفاوت آنها فقط در حالت روحیه خود آن هاست. اگر کسی میخواهد ملتی را تغییر دهد، بایدفقط ادراکات وطرز تصورات اورا تغییر دهد.

هرهیئت اجتماعیه ای که میخواهد سعادتمند و زنده بماند بایدطرز فکروحالت روحیه‌ای برای خود ایجاد کند که افرادبا وجوداینحالت روحی خوش وسعادتمندباشند. فقط یك چیز حیات جامعه و سعادت افراد آنرا میتواند تأمین کند: وجود یك مالیخولیای جذاب مشترك که تمامی افراد مجذوب آن شوند، یعنی وجود یك سودا یایك ایده آل محبوبی که افراد سرگرم آن باشند. هرملتی که این نفوذ و قدرت ازاو سلب شد، بپرتگاه سقوط وانقراض خواهد افتاد.

یکی ازغلط های بزرگ عصر حاضر اینست که مردم تصور میکنند باید سعادت خود را درمحیط خارج ازحدود شخصیت خود جستجو کنند، درصورتیکه سعادت یابدبختی درمنطقه وجودی هرفردی محصور است. ما تمام آن تخیلات وافکارعصر گذشته که زمینه امید و سعادت مردم بود منهدم نمودیم و اینك بدون تخیلات ومعتقدات وافکار زندگانی را

ناگوار و تحمل ناپذیر مشاهده میکنیم .

بزرگترین خدمتگذاران عالم بشریت ـ همان اشخاصی که ملل دنیا باید مجسمه آنها را از طلا بریزند ـ کسانی بودند که توانستند بشر را امیدوار نگاهدارند و برای آنها خیالاتی خلق کردند که بتواند آمال آنها را از تصادم بصخره های یأس و ناکامی صیانت کند . این اشخاص گاهگاهی در جامعه بشری ظاهر میشوند ولی خیلی کم و نادر.

حقایق این دنیای آشفته و عبوس همه سرد و خشک وجز یأس و آمال فانیه چیزی نیست . این نوابغ و هادیان فکر پرده های ضخیمی ازاوهام مابین عقول بشر و این حقایق عبوس یأس انگیز کشیده و بشریت را بشروی احلام به بهشت سعادت و آسایش وارد ساخته و از تحمل مصاعب و هموم عالم محفوظ داشتند .

از نقطه نظر سیاسی ، دیانت دارای شدیدترین تأثیراتی است در حیات اجتماعی ملل ، زیرا دیانت نقطه ای است که افکار و احساسات ملتی در آن نقطه متمرکز شده و موقتاً جانشین تمام عناصری میشود که بتدریج و بر حسب ناموس وراثت روح ملت را تکوین کرده اند . صحیح است ساختمان فکری ملت دفعتاً بطور ناگهانی تغییر میکند ولی تمام افکار

ومشاعر ومعتقدات ملت موقتاً متوجه یك چیز میشود : تأیید وتقویت عفیده جدید . سرقدرت وعظمت جمعیتها دراینگونه مواقع همین یك نکته است . ملل دنیا دراثناء همین تطور آنی وتغییرات موقتی توانسته‌اند مصدراعمال عظیمه واقع شوند . اتحاد بعضی ازقبایل عرب درزمان محمد (ص) درتحت تأثیر همین معتقدات بود که به تشکیل بزرگترین دولتهای دنیا موفق شد ورسوخ عقایددینیه درنفوس آن عده قلیل ، آنها را بهجوم بممالکی که فقط اسم آنها راشنیده بودند دعوت‌نمود وبالنتیجه موفق شدند .

عقیده فی حد ذانه منشأ اثر نیست ، آنچه منشأ اثر و دارای اهمیت است ، درجه رسوخ و تمکن معتقدات است درنفوس بشر. تفاوتی نمیکند ، موضوع دعوت «مرلوخ» باشد یاخدائی وحشی‌تر؟ بلکه احیاناًمعبودهرقدرظالم ترومستبدتر باشد پرستندگان او بیشترند . خدایانی که نسبت به بندگان خود خیلی ملایم و رؤف باشند ، نمیتوانند عزم پرستندگان خودراتقویت نمایند بهمین دلیل اتباع حضرت محمد بردنیا سلطنت کردند وهنوزهم سیطره ونفوذ اوبردنیا مستولی است واتباع بودای آرام وملایم منشأ هیچ کاری نشده وتقریباً تاریخ

هم آنها را فراموش کرد.(۱)

پس معلوم شد دیانت درسیاست بشرشأن بزرگی دارد زیرامؤثرترین عوامل اجتماعی بشراست. صحیح است خدایان

(۱) گویا مقصود مؤلف ازخدا ومعبودکه دراینجا نام میبرد تصور بشر نسبت بخدا است، نه خودصانع. درهرصورت عقایدفوق چندان بصحت مقرون بنظر نمی آید وحتی مباین مبادی مندرجه در همین کتاب است، تظاهرات تاریخی ملل مربوط بدیانت آنها نیست، بلکه مربوط بروحیات ومزاج عقلی همان ملل است، یعنی همان دیانت وتعالیم اسلامیه اگر بملل هند القامیشد عین آن نتیجه ای که درملت عرب داد، منتج نمیشد. زیرا ساختمان روحی ملت هند غیرازهمان تظاهراتی که درتاریخ از او ظاهرشده است مولودی ندارد. همین اسلام باهمین تعالیم بهندوستان رفت ولی منشأ اثری که درجزیرة العرب شدنشد. پس تاریخ ملل مولود دیانت آنها نیست بلکه مولودروحیات وساختمان فکری آنها است وحتی این خصایص ومزایای روحی ملل است که معبودها ودیانتهای ملل رااین اندازه ازیکدیگرمتمایزساخته است زیرا هرملتی مطابق مزاج عقلی خود برای خدای خوداوصاف وخصائصی ایجادمیکند «کلمامیزتموه باوهامکم هو مخلوق مثلکم» وازهمین لحاظ است که این عقیده مصنف که میگوید «خدایانی که نسبت به بندگان .. الخ» چندان صحیح بنظر نمیآید، بلکه صحیح این است که هر ملت بی عزم و اراده ای، اوصاف رأفت وعطوفت را درخدا بیشترازسایر اوصاف می بیند وبرعکس ملل، خشن وصعب المراس، اوصاف خشونت واستبداد برای معبود خودقائل میشوند. وازهمین نقطه نظراست که ما بکلی رد میکنیم این قسمت از اظهارات ایشان راکه تصور کرده اندتعالیم اسلامی خداوند راباوصاف خشن واستبداد موصوف کرده است. خیرخدائی که تعالیم اسلامیه به بشرمعرفی میکند، صفات عدل ورأفت وقهاریت رابطورتساوی داراست، حال اگربعضی ازملل اسلامی برحسب مزاج عقلی خود خدا راطور دیگرتصور کرده اند. بعضی ازاقوام اسلامیه صفات جبروت وقهاریت وبعضی دیگرصفات رأفت وعطوفت درذات اوتصور کرده اند مربوط به تعالیم اسلامیه نیست بلکه ازنتایج روحی خود آنها است. ع.د.

دائمی نیستند ودستخوش تغییر هستند ولی مبادی دینی واساس عقاید دینی ابدی وهمیشگی است . گاهی این مبادی دینی در زیر پرده های خمول بخواب میروند ولی همینکه خدای جدیدی پیداشد دوباره بیدارشده ومتهیج میگردند. بنیروی همین گونه عقاید دینی بود که فرانسه صد سال قبل برابر تمام اروپا ایستاد ودنیا برای یك مرتبه دیگر تأثیر عقاید دینی را تماشا کرد . عقایدی که درزمان انقلاب بر نفوس مستولی شده بود ، یك نوع دیانت جدید محسوب میشد که جامعه راتکان داده بود، ولی خدایانی که ازمیان معتقدات زمان انقلاب ظاهر شده و نمو کرده بودند ، خیلی لطیف بودند ، لذا بزودی نابود شدند ولی وقتی که بودند ، اقتدار آن‌ها بزرگ ونا محدود بود .

با وجود همه اینها باید این نکته را تذکر بدهیم که قدرت دیانت درتغییر روحیات ملل خیلی محدود وزائل شدنی است .کمتر اتفاق میافتد که تأثیر عقاید دینی درتطور روحی ملل دوام داشته باشد و پس ازچندی ازشدت وقوت اولیه آن کاسته نشود زیرا شدت وقوت تأثیر عقاید دینی در بدو امر باحلام ویا مستی بیشتر شبیه است ونیروی احلام بزودی محو شده ومستی مبدل به هوشیاری میشود ومزاج عقلی ملت که

موقتاً درتحت تأثیر دیانت میرود ، باهمان خصایص و مزایای اولیه خود ظاهرمیشود .

روحیات واخلاق اصلی ملل همیشه‌ازماوراء صبغه‌های دینی ظاهرمیشود ، حتی‌در آن زمانیکه دیانت کاملا برنفوس وعقول مردم استیلا یافته و نصور میرود که اخلاق آن‌ها را تغییرداده است ، بازملل تابع مزاج عقلی‌خود میباشند : یك عقیده واحده در انگلستان واسپانی چقدرتباین پیدا میکند که انسان تصورمیکند پروتستان محال است دراسپانی‌رواج یابد، همچنانیکه ممکن نیست محکمه‌تفتیش (انکیزیسیون) درخاك انگلیس تأسیس یابد . بلکه وقتی به ملل پرتستانی مذهب نیز که مراجعه میکنیم ، باهمه وحدت دین و مذهب و اطاعت از یك سنخ معتقدات ، بازاختلاف اخلاق ومشرب و تباین ذوق و سایر ممیزات عقلی آن‌ها سرجای خود باقی است .

تاریخ سیاسی وفنی وادبی هرملتی از عقاید او تولید میشود همچنانی که عقاید در اخلاق تأثیرمیکند ، از اخلاق نیزمتأثر میشود. کاید زندگانی بشر اخلاق و دیانت اواست ولی‌اخلاق دائمی‌و کمتردستخوش تغییر وزوال است وبهمین دلیل است که تاریخ یك ملت و جریان اساسی آن چندان

دستخوش تحول وتبدل نیست برخلاف عقاید که قابل تغییر است و انقلاباتیکه درحیات ملتی مشاهده میکنید عبارت است ازتغییر همان عقاید .

کمترین تغییراتی که درعقاید ملتی روی میدهد، تغییرات متعدده دیگری را درپی خود میکشد . درفصل سابق گفتیم که فرانسه های قرن ۱۸ غیر ازفرانسه‌های قرن هفدهم بودند برای اینکه معتقدات و طرز تعقلات و ادراکات آنها تفاوت کرده بود : ازعلوم دینی بعلوم طبیعی ، ازتقلید ببحث وتفکر، از نقلیات بعقلیات منتقل شده بودند . همین تغییر ادراکات کافی بود که مظاهر حیاتی دوقرن را نسبت بیکدیگر مختلف جلوه دهد . اگر همراه این عقیده بالارویم می‌بینیم که انقلاب فرانسه وحوادثی که از آن زمان تاکنون روی داده‌است نتیجه حتمی تغییر همان عقاید اولیه‌است.

وهن وسستی امروز بر تمام ملل قدیمه روی آورده ؛ نظام آنها در شرف انحلال و بسوی سقوط مایل است ، زیرا هر روزه یکی از آن عقایدیکه تاکنون قدر مشترك وجهت جامعه آنها محسوب میشد ازبین میرود . وقتی که تمام آن عقاید ازبین رفت حتما تمدن جدیدی برروی عقاید جدیدی تأسیس خواهد شد .

تاریخ بما نشان داده است که ملل دنیا بعد از مرگ معبودات خود چندان دوامی نخواهند کرد وهر گونه تمدنی که باآن عقاید ومعبودات روی کار آمده است از بین میرود. حقیقتاً هیچ چیز مثل مرگ یك دیانت ویایك معبود ، درخراب کردن اساس یك مدنیت مؤثر نیست.

فصل سوم

بزرگان و تاریخ بشر

ارتقاء ملل مربوط بعده قلیلی از منفکرین و علماء آنهاست ـ شأن این دسته دراجتماع ـ اینها نماینده تمام مساعی وزحمات ملت خود هستند ـ شواهد چندی ازاکتشافات عظیمه ـ بزرگان و سیاست ـ سیاسیون مبدأ خیالاتی هستند که برنفوس ملت مسولی است ـ تأثیر سودائی ها ـ مکتشفین بزرگ تمدن را تغییرمیدهند ـ متعصبین واشخاص سودائی ومالیخولیائی موجد تاریخ هستند .



وقتی که اختلاف اقوام بشررا ذکر میکردیم ، گفتیم تفاوت ملل راقیه ازملل منحط فقط بواسطه یکدسته کوچك مردمان بزرگی است که در رأس جمعیت و توده واقع شده وچنانچه آندسته راازجامعه بردارند اروپا وشرق ازیکدیگر امتیاز نخواهند داشت .

عظمت وقدرت هرملتی راجع باین عده معدود است واگر آنهارا ازمیان بردارند ، محیط عقلی آن جامعه بدرجات بسیار پستی سقوط خواهد کرد . اینها مبدأ ترقی علوم وفنون

و صنایع و تمام اجزاء تمدن بشمار میروند و بشهادت تاریخ ما مدیون این قسمت ازافراد بشر میباشیم . با اینکه همیشه جامعه‌از آنها استفاده کرده ودرپرتو ترقی آنها درجات تکامل و بزرگواری را سیر نموده ، مردم ابداً حاضر نیستند آنها را برتر ازخود مشاهده کنند . چقدر مخترعین وصاحبان فکر بلند درپیشگاه غضب وجهالت ملت‌خود محوومعدوم شدند! وجامعه نتوانست بفهمد که این عقول وارواحی که امروز در مقابل طوفان جهالت آنها خاموش میشود ، خلاصه و نتیجه زحمات چندین قرن تاریخ در آنها جمع شده است .

اینها مایه فخرو ابهت ملت خود هستند وهر کدام از آنها ، هرقدر کوچك و حقیرهم بوده باشند ، شایسته احترام وتعظیمند ، زیرا برحسب اتفاق وتصادف ظهور ننموده ، بلکه ادوار گذشته و طولانی یك ملت آنها را بجامعه تقدیم کرده است . عظمت یك عصر و زمان و وزن یك جامعه را اینها نمایش میدهند . هر چیزی که آنها را پرورش دهد بتکامل بشریت خدمت نموده است و اگر فریفتهٔ آرزوی مساوات بشویم به آخرین درجه انحطاط سقوط خواهیم کرد . زیرا مساوات فقط در ملل منحطه موجود است و یکی از آمال مللی است که راه ترقی را نه‌پیموده‌اند . ملل‌راقیه نمیتوانند

بمساوات نائل شوند مگر بعد از اینکه تمام موجبات تکامل خود را ازدست داده و فضائل ترقی خود را از صفحهٔ تاریخ محو نمایند .

معذلك عظمت وشأن رجال بزرگ هرقدرهم بتکامل يك جامعه خدمت کرده باشد خیلی کمتر از درجه ایست که مردم تصور کرده اند زیرا کارهای آن ها نتیجه فکر و مساعی شخصی نیست ، بلکه فکر و مجاهدات يك ملت در آنها حلول نموده است . اکتشافات مکتشفین ثمره و نتیجه اکتشافات زیادی است که قبل از آنها درجامعه بوده و درحقیقت بنائی را بانجام میرسانند که دیگران طرح و شالوده آنرا ریخته اند ولی مورخین طبعاً هراختراعی را بکسی نسبت میدهند، برای هراختراع واکتشاف بزرگی، يك فصل معینی تاریخ را اختصاص میدهند ، درصورتیکه هیچيك از اکتشافات بزرگی که نقشهٔ دنیا راتغییر داده است مانند مطبعه، باروت بخار، الکتریسته، تلگراف و نظائر آنها نتیجه مساعی یکنفر نبوده و نمیتوان آن رابيك نفراختصاص داد . هريك ازاین اکتشافات نتیجه زحمات وکوشش های بسیاریست که سابقین بکاربسته اند و نتیجه آن بدست یکنفر انجام گرفته است .

(گالیله) اول کسی بود که تساوی رفت و آمد يك

قندیل را در هوا از حیث زمان ملاحظه کرد. ساعتهای (کرنومتر) بعدها از روی همین مقیاس اختراع شد و از روی همین مبدأ ملاحها آلتی که آنها را در دریا هدایت مینماید ایجاد کردند. باروت همان (آتش یونانی) است که با تغییرات خیلی بطئی و تدریجی بـاین شکل رسیده است. ماشین بخـار نتیجه اکتشافات زیادی است که مساعی نامحدودی برای آن صرف شده است. اگر یکنفر یونانی هوش وذکاوتش چندین مرتبه بیش از (ارشمیدس) بود، نمیتوانست باختراع لکوموتیف موافق شود و اگر هم میتوانست نمیتوانست آن را در معرض استفاده درآورد، برای اینکه اجزاء آن منوط بعلم میکانیک بود که باید پس از دو هزار سال دیگر تکمیل شود.

مردم تصور میکنند سیاسیون بزرگ شاید از اینقاعده مستثنی باشند و بسوابق ملت خود مربوط نمی باشند. اینطور نیست. ارتباط آنها بسوابق کمتر از ارتباط مخترعین نیست. یکدسته از نویسندگان مثل (هیگل)، (کوزان) و (کارلایل) در این مرحله راه اغراق پیموده و رجال بزرگ سیاست که زمام دنیا را بدست گرفته و مجرای تاریخ بشریت را خواسته‌اند تغییر بدهند، در صف خدایان درآورده و آنها را تالی قضا و قدر معرفی نموده‌اند. بی‌شبهه این رجال بزرگ در اطوار

وتبدلات حیاتی ملت خود دستی داشته ومؤثر بوده اند ولی بهیچ‌وجه نمیتوانستند مجرای حیات ملتی راتغییردهند. هیچ شخصی که عقل و کفایت او مثل کرومویل و ناپلئون هم باشد نمیتواند چنین کار را بعهده گیرد.

بسیاری ازفاتحین بزرگ با قوه آتش و آهن شهرها را ویران کرده‌ومردم رابخاك‌هلاك افکنده‌اند، مثل‌طفلی که‌یك موزه پرازنفائس‌را آتش‌بزند ولی‌این کارنبایدديده بصیرت‌مارا کورنمود ودرتعیین شئون آنها راه‌اغراق‌بپیمائیم. برای‌اینکه قیمت اشخاصی مثل (سزار) و (ریشلیو) ، اینست که قوه وقدرت خود رابا احتیاجات زمان ومحیط خود تطبیق‌نموده و بمصرف رسانده‌اند . دراین صورت علت موفقیت آنهاقبل از ظهورآنها وجود داشته است ، یعنی احتیاجات عصروجود آنها را ایجاب کرده است . اگر (رول سزار) و (ریشلیو) دو باسه قرن قبل بدنیا میآمدند ، نه آن یکی میتوانست ملت روم را مطیع دیکتاتوری خود کند ونه این یکی میتوانست اتحاد فرانسه را عملی‌نماید . پس سیاسیون حقیقی وبزرگ آنها هستند که احتیاجات و مقتضیات عصر در وجود آن ها مجسم شده و روزگار مقدمات حوادثی راکه بدست آنها باید انجام گیرد تهیه نموده و از این لحاظ است کـه آنها

میتوانند خط سیر جامعه را طرح کنند . بسا میشود که این خط سیر نامعلوم بوده باشد ولی مقدرات یعنی مقتضیات، همیشه ملل را بهمان راهی که میباید برود بدست این سیاسیون سوق خواهدداد . بنابراین سیاسیون بزرگ هم مانند مخترعین در حقیقت ثمرهٔ مجاهدات طولانی گذشته ملت خود میباشند .

در مقابله میان دو طبقه رجال بزرگ قدری دور تر رویم : ارباب اختراع و اکتشاف و ارباب سیاست چه سنخ اثراتی درحیات اجتماعی ملل دارند ؟

درتاریخ سیاسی اقوام بشر ازمخترعین اسمی برده نشده است زیراتأثیرات این طبقه در تمدن بشرغیر مستقیم ومخفی واز عوامل تحولاتی محسوب میشوند که در تمدن و آینده ملت روی میدهد . ارباب اختراع ، ازمخترع خیش گرفته تامخترع تلگراف آن درجه قوت اخلاقی وحالات روحیه‌ای که برای ایجاد یك دیانت ، یاتسخیریك مملکت لازم است ، ندارند . یعنی مواهب طبیعیه آنها برای تغییر مجرای تاریخ که بطور آشکار بعمل آید کافی نیست ، برای اینکه مخترعین اهل فکر وتدقیق هستند . فکروتدقیق همیشه ایجاد مشکلات مینماید ومنتهی بسستی عزم وهمت میشود . مطامع این طبقه هم غالباً محدوداست .

خلاصه ـ مکتشفین تمدنرا بمرورزمان تغییرمیدهند ولی آن متعصب‌هائی که بافکر تنگ وضعف‌ادراك بقوه‌اخلاق وشدت مطامع امتیازدارند ، میتوانند مؤسس‌شوند: طوفانی سیاسی‌یامذهبی برانگیزند، یا دولت بزرگی‌را ایجاد نمایند ونظام هیئت جامعه راتغییردهند . پطر کشیش با صدای خود هزاران افراد بشررا تحریك نموده وبطرف‌شرق حرکت‌داد. یکنفر کشیش بی نام و نشان مانند (لوتر) اروپا را بدریای آتش پرتاب کرد . اماهیئت جامعه‌صدای (گالیله) و (نیوتن) را نمی شنود . بلی مکتشفین بزرگ سیر تمدن را سریع ولی سیاسیون بزرگ تاریخ راخلق میکنند .

درحقیقت‌تاریخ ذکرحوادثی‌است‌که بشرآنرامتحمل شده ، فقط برای اینکه خیالی برای خود ایجاد نموده وآنرا پرستش کند وسپس ازصفحه گیتی آنرا محونماید . اینخیالات ومعبودات بشری درنظرعلم حکم سرابی‌داردکه درصحاری سوزان میدرخشد.

آن رنج ها و سودائی هائی‌که این‌سراب ها را خلق کرده وبه بشر نشان دادند ، همان اشخاصی هستندکه دنیارا واژگون نمودند وهنوز هم‌که درزیر توده‌های خاك هستند برملل دنیا و اخلاق ملل دنیا حکومت میکنند و مقدرات

آنها را تعیین مینمایند . پس ما نباید از تأثیرات آنها غفلت نموده وفراموش کنیم که آنها صورت خارجی افکاروایده آل های عصرخود وملت خود بوده‌اند . هیچ کسی نمیتواند زمام یك ملت را گرفته و بطرفی بکشاند ، مگراینکه مثل‌موسی حقیقت آمال و مظهر افکارملت خود باشد بدبختی‌های عصر بودا وعیسی حس شفقت وترحم را درقلب ایندو نفر ایجاد کرد و این حس بشکل دیانت بمردمان آن عصر که محتاج رأفت وعطوفت بودند ظاهر گردید . محمد دیانت توحید را برملتی نازل نمود که اختلاف و نفاق آن هارا ازیکدیگر دور ساخته بود

یکنفر نظامی بنام ناپلئون ظهور کردولوای فکرو آرزوی ملتی که بافتخارات جنگ متمایل بود بدست گرفت وپانزده سال آنها را دراروپا جولان داد .

زمامداران بشر آنهائی هستند که آمال ملت و جامعه آنها دروجودشان مجسم شده وسعی میکردند که این آمال را برای ملت متحقق سازند . وقتی فیروزی آمال مسلم می گردد که این داهیه ها ازآنها حمایت کنند ، خواه آن آمال و آن مبادی حق وخواه باطل بوده باشد ، بلکه تاریخ بما نشان میدهد که مبادی باطل بیشتر درنفوس مؤثر بوده است .

طغیان هیچ انقلاب بزرگ، سقوط هیچ تمدن بزرگ وتشکیل هیچ تمدن بزرگ را نمی‌بینیم، مگر اینکه غالباً روی مبادی وزمینه‌هائی که در نظر عقل خجلت آورمیباشد، استوار گردیده است. این ملکوت آسمان ها نیست که انجیل برای عقول ضعیفه تهیه کرده، بلکه مقصود همین ملکوت زمین است ولی بشرط این که شخص صاحب عقیده بوده باشد. فلاسفه که میخواهند دریکروزهرچه مؤمنین درست کرده‌اند خرد نمایند، اشتباه میکنند وباید درمقابل این مؤمنین زانو بزمین زنند وآنها را ستایش کنند. زیرا آن‌ها یکی ازحلقات سلسله‌ی هستند که دنیارا بهم مربوط میکنند. آنهاهستند که بزرگترین حوادث تاریخی را ایجاد کرده‌اند.

بلی، اینها برای مردم موهومات آوردند ولی مردم بهمین موهومات مهیب و جذاب (امید آور و بیم انگیز) قرون طولانی زندگی کرده‌اند و در آتیه نیزمنشأ حیات آنها خواهد بود. میگویند: این خواب خارج از حقیقت است. آری، ولی باید این خواب را تقدیس کرد. زیرا بواسطهٔ این خواب بود که پدران ما شیرینی آرزو وامید را چشیده ودیوانه وار بدنبال اوهام خویش بهرسو دویدند، تاازتوحش اولیه ما را نجات داده و بمرحله کنونی رسانیدند. اوهام

یکی از عوامل مؤثره تمدن است . اهرام مصر و کلیسا های بزرگ اروپا را درقرون وسطی اوهام بنانمود اوهام بود که برای تصرف یك مقبره ، غرب را بطرف مشرق سوق داد(۱) اوهام بود که دیانت های باعظمت راتأسیس نمود و بازاوهام بود که بزرگترین دولتها راتشکیل و بزرگترین دولت‌ها را منقرض ساخت .

تمام مساعی بشریت همینطور دنبال خیالات رفته‌است، نه‌دنبال‌حقائق . این‌مساعی‌ومجاهدات اگرچه بمقاصدموهوم خود نائل نشدند ولی در نتیجه همین تکاپوی بیهوده ، سیر تمدن وتکامل بسر منزل کنونی رسید .

(۱) مقصود جنگ صلیب و گرفتن بیت‌المقدس است .

قسمت پنجم

انحلال اخلاق و سقوط ملل

فصل اول

چگونه تمدن ضعیف شده و میمرد

متلاشی شدن انواع (پسیکولوژی) ـ مواریث اخلاقی چگونه در اندك زمانی معدوم میشود در صورتیکه تکوین آن محتاج قرون عدیده بود ـ برای سیر تکاملی ملل طول زمان لازم است درصورتیکه درسیر قهقرائی، زمان طولانی لازم نیست ـ مهم ترین عوامل انحطاط ملل انحطاط اخلاقی آنها است ـ کیفیت مرگ تمدنها همه بر یك نهج است ـ علائم انحطاطی که در بعضی ازملل لاتینی مشاهده میشود ـ نوحب ذات ـ ضعف همت و اراده ـ انحطاط اخلاق و آداب ـ جوانان حاضره ـ تأثیرات محتمله کمونیزم ـ خطر وقوت آن ـ تمدنی راکه میخواهد ایجاد کند بطرف توحش میبرد ـ کدام ملل بیشتر به سوسیالیزم کمك خواهند کرد .



درحیوان شناسی قاعده تخلف ناپذیری موجود است. هریك ازاعضاء بدن حیوان موافق احتیاجات معاشیش ومقتضیات طبیعی و اقلیمی که آن حیوان با آن مقتضیات باید زندگانی کند نمومینماید . اگر آن احتیاج رفع شد یاآن عضو مورد استعمال واقع نگردید ، خاصیت فیزیولوژی خود راازدست

بدهد وازکار میافتد و رفته رفته معدوم میشود. مثلا چشم
اهیانی که درشکاف سنگهای دریا زندگانی میکنند بواسطه
دم احتیاج وعدم استعمال ضعیف شده و این ضعف بتوارث
دت یافته، بطوریکه امروز بکلی ازدیدن محروم هستند.
رای تکوین یك عضوقرون متمادیه لازم است، درصورتیکه
عدوم شدن آن بزمان طولانی احتیاج ندارد.

این قانون طبیعی عالم مادیات کاملا درمسائل اجتماعی
صادق و منطبق است. اخلاق وصفاتی که مزاج عقلی یك ملت
را تشکیل میدهد اگرمورد استعمال نداشته باشد، یعنی اوضاع
طبیعی واجتماعی محتاج استعمال و پرورش آنها نباشد، بزودی
ضعیف ونابود میشود.

هرقدر زمان تکوین وایجاد آنها طولانی بوده باشد،
زمان ضعف و از کار افتادن آن ها خیلی کوتاه است. زیرا
مراکز دماغی که مهد پرورش قوای عقلی محسوب میشود،
وقتی که استعمال نگردد، وظیفه خودرا زودفراموش میکند.
شجاعت، اقدام، قوه استنباط، قوه عزم وسایرعناصرعقلی، همه
آن ها بطول زمان تکوین و مراکز آنها دردماغ نمو مینماید
ولی همین که زمان مختصری استعمال نشد و محل احتیاج
واقع نگردید، بکلی از کار افتاده و معدوم میشوند. بهمین

جهت است که یك ملت ، با سیر تدریجی و بطئی چند قرن ، میتواند باوج تکامل وتعالی برسد ولی احیاناً درمدت اندکی بمغاك انحطاط وتأخر سرنگون میشود .

اگر علل انحطاط و سقوط تمام ملل دنیا را در تحت مطالعه در آوریم یك چیز بیشتر نمی بینیم: تغییر ساختمان روحی ، ازدست دادن فضائل، بعبارةً اخری سستی وضعف اخلاقی. تا بحال شنیده نشده است که یک ملت بواسطه فقدان هوش و ذکاوت محکوم بتأخر و انحطاط شده باشد . تمام مدنیت های دنیا را همین یک چیز ساقط نموده است . تاریخ بشر که مجلدات ضخیمی را اشغال نموده بیش ازیك صفحه مکرر نیست .

همینکه ملت باوج تمدن واقتدار رسید واز دشمنان خود ایمن ومطمئن گردید وصلح وآرامش برمملکت مستولی شد ، حس عیاشی وهوسرانی ، یعنی استفاده از آسایش وراحت در آن‌ها پیدامیشود . فضائل جنگجوئی وشجاعت دراو ضعیف شده . احتیاجاتش بقدریکه درجات مدنیتش بالارود فزونی می گیرد ، خود پرستی ، حق تمتع از لذائذ و موجبات رفاه وترقی برنفوس مستولی شده ، مصالح ومنافع اجتماعی وعمومی کم قیمت و بی خریدار میشود ، یعنی تمام آن فضائل وصفات

ممتازی کــه سابقاً موجب عظمت و بزرگی او بــود ضعیف وبالاخره نابودمیگردد . دراین موقع است که همسایه وحشی یا نیم وحشی براوهجوم و حمله نموده بنیان مدنیت و ترقی اورا ویران و برانقاض آن تمدن جدیدی طرح مینماید.

اینطور بود عاقبت روم وایران که باهمه ترقی واستحکام وداشتن قوانین ونظامات عالیه ، اقوام وحشی ژرمن اولی را منقرض نمود و دومی در مقابل سیلاب هجوم عرب مقاومت ننموده و از پای در افتاد . آنچه را ملت بزرگ (روم) در مقابل اقوام وحشی فاقد بود وبدینواسطه مغلوب شد ، هوش وعقل نبود . درجه هوش وعقل ملت غالب طرف قیاس باملت مغلوب نبود ، اما همان وقتی که روم بمنتها درجهٔ تکامل عقل رسید ، یعنی درزمان امپراطورهای سلسله اول که عصر ظهور نوابغ ودانشمندان بزرگ روم بشمارمیرود ، موجبات سقوط درآغوش او پرورش مییافت .

روم باوج تکامل واعتلاء عقلی وفنی رسید ولی یك چیز وفقط یك چیزرا فاقد بود . همان چیزیرا فاقد بود که عظمت اورا بر پاکرده بود . یعنی در آن تاریخ ، روم فقط ملکات اخلاقی وفضایل اجتماعی رافاقد شد و بقعر مذلت و بدبختی سرنگون گردید .

آن وقتیکه روم تاریخ خود راشروع کرد ملت‌فقیری بود وتفننات زندگانی نداشت ، تنها یك ایده آل برتمام‌عقول ونفوس‌حکومت میکرد : عظمت‌روم . برای‌این‌خیال مقدس بود که ازهیچ گونه فداکاری دریغ نمیکردند وبعدازآنیکه این‌سرزمین ، قلب دائره‌مدنیت ومرکزتجمل دنیاشد، اجانب از هرسو بآن متوجه شدند . بالاخره عنوان ولقب وطنی را نیز بآنها بخشیدند ، درصورتی که عظمت وبزرگی‌روم برای آن بیگانگان اهمیتی نداشت . آنها فقط از لذائذ و نعمت مملکت بهره‌مند میشدند ودر محنت و مصائب روم شریك نبودند . روم پس‌ازچند قرن مجمع تمام قبائل وطوائف‌روی زمین‌شدو باوج رفعت‌وعزت نائل گردیدو آثارحیات‌وزندگانی درناصیه‌اش درخشیدن گرفت ، درصورتیکه مدتها بود روح خود را ازدست داده بود .

نظیر همین علل ، تمدن ما را تهدید میکند . بعلاوه علل وموجبات دیگری نیز وجود دارد که اکتشافات علمی آن‌هارا ایجاد کرده‌است . علوم و اکتشافات‌عصرحاضر بکلی افکاررا تغییرداده وتمام مبادی واصول دینی‌واجتماعی‌سابقرا از میان برده است . بشریت پرتگاه مهیبی را که تا کنون نمیدید ، اینك در زیرپای خود مشاهده میکند . حالادیگر

فهمیده است که طبیعت شاعر ومدرك نیست و آن آزادیرا که جستجومیکرد ، فقط یك مفهوم وهمی وخیالی است و همیشه مقهورسرپنجهٔ تقدیراست . فهمید آن چیزیکه عادتاً آنرارحم و شفقت مینامند در طبیعت وجود ندارد . فهمید این تکامل وترقی بقیمت گزافی برای اوتمام شده و طبیعت بوسیله یك قانون ظالمانه ای که عبارت است از اینکه ضعیف را پایمال قوی سازد این تکامل وترقی را باوداده است . اینها یکدسته افکار هولناکی‌است که خون را دربدن جامد میسازد و بکلی مخالف عقاید پدران ماست که با یك قلب آسوده و روح خالی از تشویش زندگانی رااستقبال می کردند. دنیا درزیر تو این افکار است که قیافهٔ عبوسی بخود گرفته و باعث آنارشی فکری‌مردمان کم مایه گردیده‌است . درجوان‌هائی که‌مشغول تحصیل ادبیات و فنون هستند ، یک جمود مخلوط بحزن واندوهی پیدا شده که بالطبیعه اراده و پشت کار را از آن‌ها سلب نموده‌است‌واجازه نمیدهد جزمنافع شخصی‌چیزدیگری در نظر آنها جلوه گرشود .

قوه اجتماعی‌ملل متوقف برعقیده‌است ـ عقیده‌بمبادی دینی یا وطنی . از بدو تشکیلات اجتماعی هیچ تمدنی یافت نمیشود که برمبادی نسبی‌ومحسنات نسبی‌تأسیس یافته‌باشد .

هر وقت که شك و تردید بعقاید ومبادی یك جامعه رخنه پیدا کرد مرگ وفنای آن جامعه حتمی خواهد بود.

سیاستمداران این دوره بتأثیر رژیم اساس وقوانین اجتماعی بیشتر معتقدند تا بمبادی و اصولی که تشکیلات اجتماعی محسوب میشود. رژیم وقوانین هیئت جامعه ازمبادی واصول کلیه تولید گردیده است همینکه مبادی یك ملت از میان رفت بطور حتم تشکیلات اجتماعی آن جامعه از بیخ و بن متزلزل میشود. پرزحمت ترین ادوار حیاتی یك ملت وقتی است که عقاید ومبادی خود را ازدست میدهد.

وقتیکه بهنتیجه این مقدمات مراجعه کنیم، می بینیم علائم انحطاط در تمام ملل لاتینی ظاهر است. هر روز قوهٔ ابتکار،فضیلت اراده وهمت ورغبت آنها به کار و کوشش کم میشود وتقریباً باحتیاجات مادی خود قانعند، احتیاجات مادی هم که روز بروز افزون میگردد. رشته خانوادگی تقریباً دارد از هم پاشیده میشود ودرتمام طبقات آثارخشم و آشفتگی فکر توسعه پیدا میکند.

بشریت دراین حالی که ملل لاتینی هستند مانند کشتی بی ناخدائی است که دستخوش لطمات طوفان شده و بهر سو، بدون مقصد حرکت میکند. انسانیت دراین حالت بوادیهای خشك

وسختی میرسد که سابقاً سراسر این وادیها را خدایان منزل
گرفته بودند واینك علم آنان را پایمال ومعدوم ساخته و آن
بوستانی که عقیده ایجاد کرده بود، بیك ریگزار خشك
وسوزانی تبدیل یافته‌است. جماعات به‌منتهادرجه سریع‌التأثر
گردیده وفاقدثبات وخونسردی شده، وپیوسته ازمیان جنون
آنارشیسم و زنجیراستبداد راه می پیمایند. هرروز صبح در
مقابل یك معبود جدیدی زانو بزمین زده وشب آن راانکار
میکنند. بخیال‌خوددرجستجوی آزادی‌هستنددرصورتی که
از آزادی دورمیشوندو با اصرار ازدولت درخواست‌میکنند
که‌سلسله‌های تسلط‌خودرا محکم‌ترسازد. انسانیت درملل
لاتین مطیع اراده هر مستبدکوته نظری گردیده است.

این اشخاصیکه تصورمیکنند زمام جمعیت رادرکف
دارند و در حقیقت زمام ارادهٔ آنها در دست جمعیت است،
نمی‌توانند فرق بگذارند میان کسی که از بدبختی هر روز
خدای تازه ای میگیرد و کسی که دارای روح استقلالی
شده وهیچ‌اربابی‌برای‌خود قبول‌نمیکند. حکومت بااختلاف
مصداق، معبود حقیقی احزاب است که هرروزقید جدیدی‌از
اوتقاضا میذمایند. میخواهند حکومت درتمام‌جزئیات وکلیات
شئون حیاتی‌آنهامداخله‌کرده وقوانینی سخت تر از قوانین

روم شرقی برایشان وضع نماید .

جوانان روز بروز از کارهائی که مستلزم فکر وابتکار وعزم واراده است بی‌رغبت‌ترشده وخود را در زاویه خمول وهمت سوز دوائر دولتی انداخته ، از کوچکترین مسئولیتی برخود میلرزند .

تجارما ازاصول استعمار واستغلال سرمایه بکلی بیخبر ومستعمراتیان ما عبارتند ازمستخدمین دولتی.

رجال سیاست ما بجای کار وهمت ، سر گرم مناقشات شخصی هستند که انسان از بیهودگی آن مناقشات حیرت میکند . جمعیتها نیز بجای همت‌وکاردارای هیجان‌وغضب‌های آنی‌وموقتی‌شده‌اند.درمحصلین نیزبجای این‌دوفضیلت‌ضعف وعجز وروح یأس وانزجار ازحیات جای گیرشده است .(۱)

(۱) دراینجا ازجریده (سیکل) یك قسمت ازنطق مسیوایتین کفیل وزارت مستعمرات که درتاریخ ۷ نوامبرسال ۱۸۹۰ در مجلس شوری نمود ایراد میکنیم :—

«عده اهالی کوشنشین به ۰۰۰ر۸۰۰ر۱ نفرمیرسدکه ۶۰۰ر۱ نفرآنها فرانسوی واز این عده ۰۰۰ر۱۲ نفر از مستخدمین دولت هستند وحکومت آنجا بدست مجلسی است که آنها انتخاب میکنند ویك وکیل هم درمجلس دارند . دراین صورت آیا متوقع نیستید آثارشی درآنجا تعمیم یابد وسوء نتیجه این وضعیت اینست که با آنکه بودجه آنجا به ۲۲ ملیون فرانك تنزل کرده ۹ملیون آن صرف دوائردولتی میسود . درسال ۱۸۷۷ درصدد تقلیل عده مستخدمین برآمده ومقدار ۰۰۰ر۵۰۰ر۳ فرانك ازبودجه کسر کردم : این کار را در ماه اکتبر کردم ودر دسامبر کابینه ای که من درآن بودم ساقط شد ودرماه مارس تمام آنهائی راکه ازخدمت بیرون کرده بودم بسرجای خود برگشتند .

بهر طرف (در ملل لاتینی) روی آورید حب ذات وخود خواهی را در منتهی درجه نمو می یابید . در اینگونه ملل ، افراد غیر از شخص خود چیز دیگری را نمیخواهند، صدای وجدان ضعیف کشند و اخلاق عمومی روی بانحطاط گذاشته، تاروزیکه فضائل بکلی محو، وافراد قدرت برخود را فاقد شوند و نتوانند از هوا و هوس خود جلوگیری کنند وکسیکه نتواند برخود حکومت کند دیگری برسراومسلط خواهد شد[1].

(۱) خطر انحطاط اخلاق درطبقه قضات و نوترها که سابقاً بعفت و تقوی ممتاز بودند ، همچنانکه سرباز بشجاعت امتیاز داشت ، بیشتر است ؛ مخصوصاً اخلاق نوترها در این دوره بدرجه خیلی پستی رسیده واحصائیه رسمی مشعراست که ازهر ۱۰٫۰۰۰ نفر ۴۳ نفرمتهم هستند ، درصورتیکه عدد متهمین میان ملت از یك نفر نسبت به ۱۰٫۰۰۰ نفر تجاوز نمیکند . در روزنامه رسمی مورخه ۳۱ ژوئیه ۱۸۹۰ این قسمت رادرضمن راپرتی که وزیرعدلیه بمقام ریاست جمهورتقدیم مینماید خواندم

«مصیبت فزونی گرفته واضطراب عمومی ازسال ۱۸۴۰ زیادتر شده است بحدیکه یکی ازسابقین من در ۱۸۷۶ مجلس رامتوجه نوترها نموده زیرا فسادی که بآنها سرایت کرده بود یك قیافه مهمی بخود گرفته بود عدد این وقایع محزن درسال ۱۸۸۲ سی ویك درصد بوده ، سال ۱۸۸۳ به ۴۱ ؛ سال ۱۸۸۴ به ۵۴ وسال ۱۸۸۶ به ۷۱ درصد بالغ گردیده ومبلغی راکه نوترها اختلاس کرده اند دراثناء سال ۱۸۸۰-۸۶ به شصت ملیون بالغ میشود در ۱۸۸۹ صدوسی نفر آنها رایا بعزل یا بجبار باستعفا ازجای خودتکان دادیم» . اگراضافه کنیم باین حوادث ورشکستگی مؤسسات بزرگ مالیه مانند ، بانك «کنتواردیسکونت» وشرکت باناما وغیره باید اقرارکنیم که اشتراکیون تا یك درجه حق

بقیه درذیل صفحه بعد

تغییر این حالت مشکل است زیرا قبل ازهمه چیز باید اصول تربیت لاتینی خود را ، که مستلزم نمو قوه عزم و همت وابتکار و استقلال فکری نیست ، تغییر دهیم . با ترتیب فعلی جوان های ما غیر از موفق شدن در امتحان ، هیچ ایده آل ومنظوری ندارند و برای موفق شدن درامتحان هم ، غیر از بکار انداختن قوه حافظه ، هیچ وسیله‌ای نیست . نتیجه این میشود که زمام امور اجتماع بدست اشخاصی میافتد که بزرگترین مزایای روحی وعقلی آنها تقلید وفقدان استقلال فکر واراده وهمت است. (گیزو) درضمن بازدید بعضی ازمدارس انگلیس ازیکی ازمعلمین بزرگ این جمله راشنیده بود «من میخواهم قدری آهن درروح شاگردان بریزم » کجا ملل لاتینی اصول تعلیم و معلمینی دارند که متوجه این قبیل هدف های عالی باشند؟شاید اصول خدمات نظامی بتواند ازعهده تلافی این ضعف وسستی برآید وغیر ازاینهم چاره‌ای نیست . بهترین وسیله‌ای

بقیه ازذیل صفحه قبل

دارند نسبت بطبقه‌ای که زمام امور در دست آنهاست بدبین باشند . بد بختانه این انحطاط اخلاقی در جمیع ملل لاتینی ظاهر شده است ورشکستگی وافتضاح بانکهای رسمی ایتالیا که معلوم شد بزرگترین رجال سیاست بدون حساب از آنجا دزدی میکرده اند ، افلاس پرتگال ، اوضاع بدمالیه اسپانی وایتالی ، سقوط دهشتناك جمهوریت های لاتینی امریکای جنوبی ــ همه آنها ثابت میکند که اخلاق ملل مزبور دچار وهنی شده است که آنها را به مرگ و فنا تهدید میکند .

برای تکان دادن ملتی که مشرف بسقوط است تعمیم نظام اجباری، با دیسپلین سخت وظالم واینکه ملت بیوسته آماده جنگهای مهم باشد.

ملل لاتینی نمیتوانند درزیر سایه نظامات آزادی، که ازآنارشیسم و استبداد بطور متساوی دور باشد، زندگانی کنندبرای اینکه اخلاق آنهارو به انحطاط گذاشته وخودخواهی جانشین توجه بمصالح عمومی گردیده است. آنهاحکومت مطلقه ای که با فتوحات خودمساوات را بآنها بدهدترجیح میدهند بر حکومتی که آزادیرا بآنها ببخشد. حتی طبقات منورالفکر ومتفکر هم درتحت تأثیرعوامل وراثت با این عقیده شریکند. درصورتی که هیچ محیطی مانند محیطهائی که، بجای مساوات آزادی بر آن حکومت میکند، برای پرورش قوای دماغی و نمومدارك افرادمهیا و آماده نیست. شایدطرفداران مساوات ازهمین نقطه نظر مخالف با رژیم های آزادی پرور هستند.

بدترین حکومتها، برای نمو مکارم و مدارك افراد ومناسب ترین آنها برای تعمیم انحطاط و پستی درنفوس افراد حکومتهای استبدادی است که شایستهٔ مللی میباشند که مشرف بسقوط هستند. تاریخ نشان داده است که اینگونه حکومتها دراوائل نهضت ویادرحین سقوط ملل ظاهرمیشوند

وامروزهمان‌طرزحکومت باسم اشتراکی در میان‌ملل‌لاتینی ظاهر میشود. اصول اشتراکی یعنی مستهلك شدن فرد در دولت و بعقیده ما اینگونه‌حکومت ها بدتر از حکومتهای استبدادیست ، برای اینکه بزرگترین مستبدین و ظلمه دنیا از مسئولیت و بازخواست ملت بیمناك است ، درصورتیکه جمعیت این‌مسئولیت‌راندارد ودرحکومت کمونیزم استبداد مطلق العنان تراست .

کمونیزم بزرگترین‌خطری‌است که ملل‌اروپارا تهدید میکند و یکی ازعوامل سقوط آن محسوب خواهدشد.

برای اینکه درجه مخاطرهٔ آن را بدانید به تأثیرات شدیده آن برنفوس نگاه کنید ، نه بر محتویات تعالیم آن . فشار اقتصادی تمدن کنونی ، کمونیزم را بمنزله یك دیانت جدیدی بر نفوس مستولی ساخته است ونفوسی که از تحمل زندگانی عاجزو بدون منظره بهشت که ازدرو پنجره کلیساها دیده بودند ، نمیتوانند زندگانی کنند ، بتعالیم کمونیزم روی میآورند . شیفته‌گان آن روزبروز زیادتر میشوند وبزودی شهدای راه آن نیز معرفی خواهند شد ــ دراین وقت است که بشکل‌معتقدات دینی‌درآمده و ملل دنیا راتکان‌خواهد داد .

اینکه گفتیم کمونیزم مردم را به پست ترین درجات بندگی میکشاند وهر گونه استقلالی وهمتی رادر آنهامیکشد، یك امر مسلمی است که غیر از روانشناسان که بر احوال زندگانی اطلاع کافی دارند، کسی آنرا نمیداند ولی ادلهٔ آنها از حوصله فهم وادراك جماعات دور است و دلایلی که میتواند جماعات را متقاعد کند چندان مربوط بعقل ومنطق نیست .

مردم قرنها تابع دیانت هائی بودند که هرذوق سلیم وادراك صحیحی آنها راقبول نمیکرد ، مع‌ذلك بربزرگترین عقول و وسیع ترین مدارك سیادت میکرد زیرا انسان در معتقدات خود تابع غرائزواحساسات سوق‌الطبیعه وغیرارادی خود میشود و در دائره احساسات غیر ارادی ، عقل ومنطق نفوذی ندارد .

بنا براین ونظر به حالت روحیه و طرز ادراکات ملل اروپا کمونیزم با همه مخاطراتی که در بر دارد بر آن‌ها حکم فرما میشود و آخرین ادوار انحطاط اروپا را نمایش خواهد داد .

غیر از ملت روسیه که ازنقطه نظرحالت روحیه بملل آسیائی بیشترشبیه است ، هیچ ملتی‌در اروپا نیست که بتواند

به نیروی عقاید ثابت وعزم واراده واخلاق مایل به استقلال دربرابراین سیلاب مقاومت کند مگرانگلیس. آلمان باهمهٔ ظواهر ترقی اولین طعمه و قربانی این دیانت جدید خواهد شد بدلیل انتشار عقاید مزبوره درآن سر زمین و لباسی از علم چنانکه شایسته یك ملت خیال‌بافی‌است ، بر آن خواهد پوشانید وآلمان از حیث فقدان قوه استنباط و استقلال بیش ازتمام ملل مستعد قبول این مرام است(۱).

اما روسیه تاچندی قبل با اصول « میر » یعنی اصول سوسیالیزم ملل ساده و بدوی ، زندگی میکرد وتاهنوز هم ازآن طرز زندگانی ببرون نیامده است و ممکن هم نیست باصول منحط زمان سابق برگردد ولی در پیشانی روسیه

(۱) بزرگترین نویسندگان آلمان بااین مطلب موافق‌است. درکتاب مسیو (زیکلر) که ازمعلمین دارالفنون است سطورذیل‌خوانده میشود « اگر در انگلستان افکار عمومی بر این است که ملت خودش برخود حکومت کند ، افکار و اعتماد برحکومت یکی از خصائص ملت آلمان است . ما ملتی هستیم که مدتها در تحت قیمومت در آمده ایم ودست توانای بیسمارك درمدت بیست سال‌گذشته قوه ابتکار واحساس به مسئولیت را ازما سلب‌کرده است اگرچه ما رابیك مأمنی‌رسانید که دیگرترسی نداریم ودرهرحادثه بزرگ‌یاکوچکی به‌حکومت پناهنده می شویم . »

گویا مؤلف احساسات ملت خودرا بمنزله حقیقت وواقع‌فرض کرده ومثل اینکه میخواهد ملت خودرا تشجیع‌کرده و آنها را بیشتر برای ترقی آماده کند زیرا بحسب ظاهر ملت آلمان یك ملت پر از همت واستنباط ومجاهدت وترقی دائم است (مصنف)

یك آینده دیگری نوشته شده است و بدون شبهه جماعات وحشیه را روسیه برای خراب کردن تمدن اروپا سوق خواهد داد ، بعد ازاینکه جنگهای اقتصادی و کمونیزم زمینه تهاجم آنها را فراهم کرده باشد .

چیزیکه هست مابین ما واین پرتگاه فواصلی موجود است علاوه براینکه خشونت و شدتی که در کمونیزم خوابیده است آنرا قابل دوام و تحمل قرار نمیدهد و مردم چراغ بدست به جستجوی تیبر و کالیگولا خواهند پرداخت . ما تعجب میکنیم که رومنها چطور زیر بار مظالم این دو جابر سفاك رفتند ولی وقتی بدوره پرازشئامت جنگهای داخلی و اجتماعی متوجه شویم از سقوط اخلاق ملت مزبور وتسلیم شدن آنها باسارت چندان تعجب نخواهیم کرد ، زیرا در سایه این دو خونخوار نسبتاً آسوده بودند وحقیقتاً بعد ازاینکه آنها ازبین رفتند رومن ها به پیدا کردن حکومتی بهتر از آنها موفق نشدند، بلکه سیل اقوام متوحشه ازروی تمدن آنهادر گذشت. این بود عاقبت روم و دوره تاریخ غیر ازاین سرنوشتی برای ملل ثبت نکرده است .

فصل دوم

خلاصه کتاب

دردیباچه گفتیم که این کتاب خلاصه و زبده تألیفات سابقه ما درموضوع مدنیت های دنیاست . درحقیقت هریك از فصول این کتاب خلاصه کتابی است که سابقاً نوشته‌ایم . بنا براین اگر بخواهیم یك خلاصه از این خلاصه استخراج کنیم خیلی مشکل خواهد بود ، مع‌ذلك برای استفاده بعضی ازخوانندگان که کمتروقت دارند ، مبادی اولیه‌ای که فصول و بیانات مندرجه دراین کتاب شامل آنهاست درضمن جمله‌های مختصری بیان کنیم :—

در ملتی یك دسته خصائص عقلی و روحی دارد که تقریباً مانند خصائص بدنی کمتر دست خوش تغییر می شود و ممیزات روحی مانند ممیزات مادی با مرور قرن ها قابل تغییر است .

غیر ازاین خصائص ومزایای ثابته وراثتی که‌ساختمان

فکری و مزاج عقلی ملل را مشخص میکند ، صفات ثانوی نیز درملل موجود است که در تحت تأثیر محیط و مقتضیات اجتماعی قابل تبدل وتجدد است وازهمین لحاظ است که از سیر در تاریخ ملل انسان تصور میکند جامعه دائماً در حال تحول وانتقال است .

ساختمان روحی هر ملتی عصاره و نتیجه افراد زنده و اجداد درگذشته آنهاست . در حیات اجتماعی ملل تأثیر اموات بیشتر و پیشتر است . زیرا آنها موجد آداب وعادات ومبدأ اخلاق وفطریات نابته ملت خودهستند.

همچنانی که خانواده های حیوانی بوسیلد خصایص ومزایای معینه‌ای از یکدیگرمجزا وممتاز میشوند ، ملل‌را نیز یك دسته از خصائص عقلی و روحی از یکدیگر ممتاز مینماید .

تفاوت ملل از یکدیگر درطبقات نازله وسواد اعظم آنها نیست ، زیرا ادراکات و مشاعر سواد اعظم ملل خیلی نزدیك و شبیه یکدیگر است ، امتیاز ملل از یک دیگر مربوط بطرزفکر وادراکات طبقه‌عالیه آنها است . فرق میان یك ملت وحشی ویك ملت متمدن این است که دراین یکی افراد منفکر وصاحب عقول‌عالیه وجود دارد ودر آن دیگری

نیست وگر نه سواد اعظم آنها مثل همدیگر هستند.

درمیان افراد ملل منحطه تساوی کامل بانهایت وضوح دیده میشود وهر گامی‌دردرجات تکامل بردارند تفاوت‌عقلی میان آنها زیادمیگردد، پس‌سیرتکاملی بشررابطرف‌مساوات نمیبرد بلکه میان عقول آنها تفاوت ایجاد میکند.

زندگانی ملت و مظاهر مدنیت او آئینه روح اواست که حاکی از وجود یك چیزدیگری است که درکمون آنها مخفی است و حوادث خارجیه آثار وظواهر آن روح مخفی فعال است.

مؤثر و مدیر حیات ملل حوادث و وقایع خارجی یا قوانین و نظامات سیاسی نیست، بلکه حالات روحیه ومزاج عقلی آنها شئون زندگانی آنها را اداره میکند.

چون عناصر تمدن هرملتی مولود قریحه و فطرت آن ملت، یعنی‌تراوش ساختمان روحی آنها است، ملت دیگری که در ادراکات و مشاعر با آن ملت متفاوت است نمیتواند عناصر مدنیت آنها را بجامعه خود انتقال دهد و اگر انتقال داد، ظواهر آن راکه ازلحاظ علم وفن بی‌قیمت است‌تقلید کرده است.

اختلاف بینش و ساختمان روحی است که هریك از

ملل طوردیگر بدنیا نظر میکنند وحقایق آن را طور دیگر ادراك مینمایند . یعنی درطرز ادراك واحساس و عمل متباین میشوند . وبالطبیعه تصادف آنها بایکدیگر درمیان زندگانی مولد مشاجره ونزاع است . این تباین ذوق ومشرب وتباین مزاج عقلی ملل است که مسبب جنگهای تاریخی دنیا شده . جنگهائی که باسم دیانت ، باسم فامیلهای سلطنتی ، باسم فتح و شهرت و ریاست در تواریخ ذکر شده است ، در حقیقت جنگهای نژادی است که اختلاف روحیات مدارك ملل آنرا ایجاب نموده است .

از افراد نژاد های مختلفه ممکن نیست ملت مستقلی تشکیل شود زیراجهة جامعه وقدرمشترك مابین آنهاموجود نیست ، مگر بکثرت اختلاط وتناسل واینکه مدتها بایکدیگر در زیر یك آسمان و در آغوش یك محیط ویك سنخ عوامل اجتماعی زندگانی کنند ، تا رفته‌رفته وحدت مشاعر وادراك پیدا کرده و در سایه اشتراك منافع و عقیده . ملت واحده بشمار آیند .

درمیان اقوام متمدنه دنیاامروز دیگریك ملت‌خالص وبدون‌اختلاط باقی‌نمانده‌است ،همه‌آنهاراحوادث و آمیزش با سایراقوام ایجاد کرده‌است .

محیط بیشتر در ملل جدیده ، یعنی مللی که بواسطه امتزاج با سایر اقوام ، اخلاق راسخه و موروثه آنها ضعیف شده باشد مؤثر است، اگر تناسل نتوانسته باشد اخلاق آنهارا متزلزل نماید تغییر محیط غیر از خراب کاری اثری ندارد ، احیاناً یك ملت کهنه و پیر میمیرد قبل از اینکه بتواند تغییراتی را که محیط جدید الزام میکند قبول نماید .

ملت وقتی بزرگ و با عظمت میشود که یک روح مشترك عمومی افراد آن را بیکدیگر مربوط نموده باشد . هروقت این روح ضعیف ویا از بین رفت ، رشته جامعه وقومیت گسیخته میشود و هویت آن ملت از صفحه گیتی محو می گردد . مهمترین عوامل اضعاف روح ملی اختلاط با اجانب است .

نوع‌های روحی مانند انواع مادی با مرور زمان متأثر میشوند : هردو پیر میشوند ومیمیرند . هردو آنها درپیدایش خود محتاج طول زمان هستند ولی احیاناً در طی یك مدت کوتاهی معدوم میشوند زیرا موجود همین که بطرف جلو نرفت ، ناچار عقب افتاده است ، برای اینکه کائنات بطرف تکامل میروند . یك ملت ، درطی چند قرن دارای یك مزاج عقلی و یا یك روح مشترك ملی میشود ولی این روح بزودی

ازبین میرود و به پرتگاه زوال میافتد .

بعدازاخلاق وروحیان ، مبادی مهمترین عوامل تمدن بشمار میرود ولی مبادی وقتی مؤثر است که با مرورزمان جزء غرائز ومشاعر شود ، یعنی درصف اخلاق وملکات ملی درآید وازدائره بحث وانتقاد خارج گردد . مبادی بعد ازقرنها ممکن است محوومعدوم شود . هر تمدنی برروی چند مبدأ اساسی بنا شده است که از طرف تمام افراد جامعه مسلم و غیرقابل انکار میباشد .

مهمترین مبادی مؤثره درجامعه بشری مبادی دینی است واختلاف دیانات مهمترین علل و بزرگترین حوادث دنیا محسوب میشود . همیشه تاریخ بشریت با تاریخ خدایان آنها مخلوط است . با وجود اینکه خدایان مولود خیالات و اوهام خود ماست مع ذلك نفوذ و اقتدار آنها در جامعه بشری بحدی است که فقط تغییر اسم آنها برای زیر و زبر کردن دنیا کافی است . همیشه ظهور دیانت و خدایان جدیدی ، دیباچه ظهور یك مدنیت تازه‌ای ومحوشدن یك دیانت ، دلیل برمحوشدن یك تمدن مخصوصی است

انجام

طهران - باغ سردار اعتماد ۳ رمضان ۱۳۳۹

ع . دشتی